

# شریعتے پر اقبال

انتشارات مستضعفین

جلد چہارم



## شناسنامه کتاب:

اسم کتاب: شریعتی در آینه اقبال - جلد چهار

چاپ اول: نشر مستضعفین

چاپ دوم: بهار ۱۴۰۳

[www.pm-iran.org](http://www.pm-iran.org)

[www.nashr-mostazafin.com](http://www.nashr-mostazafin.com)

[info@nashr-mostazafin.com](mailto:info@nashr-mostazafin.com)

انتشارات مستضعفین



مبارزه ضد «استعماری» و  
ضد «امپریالیستی» برونی،  
در بستر مبارزه سه مؤلفه‌ای  
ضد «استثماری» و  
ضد «استبدادی» و  
ضد «استعماری» درونی،  
در رویکرد شریعتی



بدون تردید ریشه و آبشخور و مبنای «وحدت رویکرد سید جمال الدین اسدآبادی، محمد اقبال لاهوری و شریعتی» بازگشت پیدا می‌کند به «وحدت استراتژی» آن‌ها در عرصه «مبارزه ضد استعماری یا ضد امپریالیستی که در طول یک قرن (از اواخر قرن نوزدهم تا نیمه دوم قرن بیستم) که رفته رفته با ظهور «سرمایه‌داری انحصاری» و پیوند سرمایه‌های بانکی با سرمایه‌های صنعتی و شکل‌گیری سرمایه‌های مالی و در ادامه آن ظهور الیگارشی مالی (در بستر رشد سرمایه‌داری) با جایگزین شدن «امپریالیسم مالی» به جای «امپریالیسم غارت‌گر» این مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی (وحدت استراتژی) بین سید جمال الدین اسدآبادی و محمد اقبال لاهوری و شریعتی تکوین پیدا کرد.

عنایت داشته‌باشیم که مقصود ما در اینجا از عنوان «امپریالیسم غارت‌گر»

(و جداسازی آن از امپریالیسم انحصاری قرن‌های نوزدهم، بیستم و بیست و یکم) اشاره به امپریالیسم غارت‌گری است که در قرن‌های ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ تا نیمه نخست قرن نوزدهم (که در رأس آنها کشورهای انگلستان و اسپانیا و پرتغال و هلند قرار داشتند و البته بعداً کشورهای روسیه، آلمان، ایتالیا و فرانسه هم به این کشورهای امپریالیست غارت‌گر پیوستند) توسط نیروی دارایی و قدرت نظامی که داشتند، با جنگ‌های صلیبی و غارت ثروت‌های هندوستان و تاراج اولیه کشورهای پیرامونی (از طلا و نقره گرفته تا دیگر ثروت‌های این کشورها) «انباشت اولیه کشورهای متروپل سرمایه‌داری توسط همین غارت ثروت‌های کشورهای پیرامونی به وجود آوردند». لذا در این رابطه است که ما در اینجا «امپریالیسم به‌عنوان یک‌روند در سه فرایند جداسازی می‌کنیم.»

فرایند اول که تا نیمه دوم قرن نوزدهم ادامه داشت، ما این فرایند را «امپریالیسم غارت‌گر» تعریف می‌کنیم. آنچنانکه فرایند دوم که از نیمه دوم قرن نوزدهم توسط شکل‌گیری سرمایه‌های مالی و انحصارات مالی یا کارتل‌ها و تراست و یا الیگارش‌ی مالی تکوین پیدا کرد، ما این فرایند دوم را تحت‌عنوان «امپریالیسم انحصاری مالی» تعریف می‌کنیم و بالاخره فرایند سوم امپریالیسم که در مرحله پساجنگ جهانی دوم شکل گرفته است، با عنایت به اینکه در مرحله پساجنگ جهانی دوم «امپریالیسم



آمریکا» توانست هژمونی کشورهای متروپل سرمایه‌داری را در کف بگیرد و از آنجایی که در مرحله پساجنگ جهانی دوم (تحت هژمونی امپریالیسم آمریکا) برعکس فرایند «امپریالیسم انحصارگرایی مالی» (نیمه دوم قرن نوزدهم تا اواخر نیمه اول قرن بیستم) امپریالیسم جهانی (تحت هژمونی امپریالیسم آمریکا) جهت دستیابی به سود بیشتر با استفاده از «نیروی کار ارزان و مواد خام ارزان قیمت در کشورهای پیرامونی، بر صدور سرمایه‌های مالی به کشورهای پیرامونی تکیه کردند» که البته همین صدور سرمایه‌های مالی امپریالیسم توسط کشورهای متروپل (و در رأس آنها امپریالیسم آمریکا که هژمونی کشورهای متروپل در فرایند پساجنگ جهانی دوم در دست داشت) بسترساز تکوین «سرمایه‌داری وابسته یا سرمایه‌داری کمپرادور در کشورهای پیرامونی (از جمله ایران، شیلی، فیلیپین، آرژانتین، اندونزی، مصر، برزیل و غیره) گردید؛ و برای کشورهای متروپل «صدور سرمایه‌های مالی، بسترساز تقسیم باز تقسیم بازارهای کشورهای پیرامونی شد.»

بدین ترتیب با ظهور «امپریالیسم انحصاری» (به‌جای امپریالیسم غارت‌گر، ثروت‌های کشورهای پیرامونی قبلی) در بستر «رشد سرمایه‌داری» از اواخر قرن نوزدهم، «مبارزه ضد استعماری و یا ضد امپریالیستی خلق‌های کشورهای پیرامونی وارد فاز نوینی از فرایند خود شد» که

از خودویژگی‌های این فرایند نوین مبارزه ضد استعماری و یا ضد امپریالیستی خلق‌های پیرامونی، در «عصر امپریالیسم انحصاری» (از نیمه دوم قرن نوزدهم) این بود که دیگر خلق‌های کشورهای پیرامونی نمی‌توانستند «بر مبنای یک مدل عام مذهبی و تئوریک و سیاسی، شکل مبارزه و استراتژی و تاکتیک خود را تعیین کنند» و مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی خود را «به‌صورت عام و کلی و غیر تاریخی و فرا زمانی شکل بدهند». چرا که امپریالیسم انحصاری (برعکس امپریالیسم غارت‌گر قبلی) از نیمه دوم قرن نوزدهم، با ظهور از دل سرمایه‌داری جهانی قرن ۱۸ و ۱۹ مغرب‌زمین:

یک - با صدور سرمایه‌های مالی به کشورهای پیرامونی، از جمله کشورهای مسلمان (که سید جمال و اقبال و شریعتی در چارچوب انحطاط‌زدائی از آنها به‌دنبال رهایی آن‌ها از استعمار نو و کهنه بودند) همراه با به چالش کشیدن بورژوازی ملی و نابود کردن سرمایه‌های ملی در این کشورها، شرایط برای تکیه کردن قدرت‌های متروپل به گروه‌های عقب‌مانده و ارتجاعی سیاسی و مذهبی و اقتصادی در کشورهای پیرامونی فراهم شد. بدون تردید، با به چالش کشیده شدن اقتصادی و سیاسی و فرهنگی کشورهای پیرامونی توسط امپریالیسم از نیمه دوم قرن نوزدهم و به‌خصوص از بعد جنگ جهانی دوم که «امپریالیسم انحصاری» وارد فاز

نوینی از حرکت غارت‌گرانه و استعماری و استثماری و استحماري خود در کشورهای پیرامونی شد، نیاز به تدوین استراتژی و تاکتیک مبارزاتی به صورت کنکرت در دستور کار مبارزین کشورهای پیرامونی من جمله کشورهای مسلمان قرار گرفت؛ که لازمه همین رویکرد کنکرت مبارزاتی برای سید جمال و اقبال و شریعتی بود که آنها ارائه «تحلیل مشخص و کنکرت از ساختار فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی کشورهای مسلمان را در دستور کار خود قرار دادند»؛ به عبارت دیگر مشخصه اصلی مبارزه سید جمال و اقبال و شریعتی در چارچوب استراتژی مبارزه خلق‌های کشورهای مسلمان توسط «تحلیل مشخص از ساختار فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی کشورهای مسلمان» (در طول یک قرن عصر امپریالیسم از اواخر قرن نوزدهم تا اواخر قرن بیستم) این بود که «فهم جوهر استراتژی مشترک آنها در گرو فهم امپریالیسم انحصاری سرمایه‌داری جهانی بود.»

باز هم تأکید می‌کنیم که هیولای امپریالیسم انحصاری مالی به صورت مشخص از نیمه دوم قرن نوزدهم در بستر رشد سرمایه‌داری ظاهر شد. البته در ادامه در اشکال مختلفی همان سرمایه‌داری انحصاری مالی نیمه دوم قرن نوزدهم در بستر جهانی شدن سرمایه‌داری در حال تاخت و تاز و پیچیده شدن می‌باشد. به بیان دیگر تا زمانی که ما نتوانیم به شناخت

همه جانبه امپریالیسم انحصاری مالی سرمایه‌داری (که از نیمه دوم قرن نوزدهم در مغرب‌زمین ظهور پیدا کرد) دست پیدا کنیم، هرگز نخواهیم توانست به «جوهر استراتژی مشترک سید جمال و اقبال و شریعتی دست پیدا کنیم». بدین خاطر در این رابطه اگر جوهر مشترک استراتژی ضد استعمار نو و کهنه سید جمال و اقبال و شریعتی مبارزه همزمان سه مؤلفه‌ای «ضد استثماری و ضد استبدادی و ضد استحماری» (به‌قول شریعتی مبارزه با زر، زور و تزویر یا تیغ، طلا و تسبیح یا فرعون، قارون و بلعم باعورا) تعریف نماییم، هر چند که سید جمال در عرصه این استراتژی ضد استثماری و ضد امپریالیستی برون‌ی، به‌علت اتخاذ تاکتیک سه مؤلفه‌ای «تکیه بر سلاطین جبار و عساکر جرار و علمای جلیله دچار انحراف در عرصه تاکتیک شد» و البته بدین ترتیب بود که او در نهایت (برعکس اقبال و شریعتی) شکست خورد.

دو - هیولای امپریالیسم انحصاری مالی، از نیمه دوم قرن نوزدهم، یعنی از زمانی که به‌جای «صدور کالاهای مصرفی»، «سرمایه‌های مالی» قابل صدور به کشورهای پیرامونی شدند، با عنایت به اینکه ورود «سرمایه مالی» به کشورهای پیرامونی در چارچوب پیوند سرمایه بانکی و سرمایه صنعتی، به‌دنبال نرخ سود بالاتر از نرخ سود معمولی بودند، همین امر باعث گردید که با ورود سرمایه‌های مالی و الیگارش‌های مالی

کشورهای متروپل به کشورهای پیرامونی، من‌های نابود کردن سرمایه‌ها و بورژوازی ملی در کشورهای پیرامونی از جمله در کشورهای مسلمان، آن‌ها به حمایت همه‌جانبه از رژیم‌های سیاسی ارتجاعی حاکم و طبقه زمیندار و فرهنگ ارتجاعی مذهبی و سنتی در کشورهای پیرامونی و از جمله کشورهای مسلمان پردازند. در نتیجه همین خودویژگی سه مؤلفه‌ای رویکرد کشورهای متروپل در کشورهای پیرامونی و من‌جمله کشورهای مسلمان باعث گردید که جوهر استراتژی ضد استعماری و ضد امپریالیستی سید جمال و اقبال و شریعتی صورت سه مؤلفه‌ای، مبارزه با «استثمار و استحمار و استبداد» یا مبارزه با «زر و زور و تزویر» پیدا کند.

سه - «صدور سرمایه‌های مالی» از کشورهای متروپل سرمایه‌داری به کشورهای پیرامونی در «عصر امپریالیسم» از نیمه دوم قرن نوزدهم (که سید جمال الدین اسدآبادی در نامه معروف خود به میرزا حسن شیرازی با شعار: «البانک، مع البانک و ما ادریک مالبانک»، خطر ورود سرمایه‌های مالی را به کشورهای مسلمان پیرامونی اعلام کرد) به‌جای اینکه وارد «تکنولوژی، تولید وسایل تولید» (جهت برتری بخش تولیدکننده وسایل تولید بر بخش تولیدکننده وسایل مصرف در راستای بسترسازی بازتولید سرمایه‌داری مستقل در کشورهای پیرامونی) بشوند، این سرمایه‌های

مالی وارداتی وارد عرصه «تولید مواد خام در کشورهای پیرامونی شدند» که همین امر بسترساز «غارت مواد خام کشورهای پیرامونی از نفت تا مس و غیره توسط قدرت‌های متروپل گردیدند» که برای فهم این مهم لازم است در اینجا به «قرارداد وثوق‌الدوله» اشاره کنیم که در سال ۱۹۱۹ میلادی در چارچوب همان رویکرد امپریالیستی انحصاری (اواخر قرن نوزده تا اوایل قرن بیستم) بر جامعه نگون‌بخت ایران توسط امپریالیسم انگلیس تحمیل گردید.

«قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله» در دوره احمد شاه قاجار با امپریالیسم انگلیس منعقد گردید. مطابق این قرارداد «ایران تحت قیمومیت امپریالیسم انگلیس در می‌آمد» و انگلیس‌ها وظیفه داشتند که راه بسازند، ارتش ایران را بازسازی کنند و چرخ اقتصاد ایران را بچرخانند. یادمان باشد که مصدق تا سال ۱۳۳۲ یعنی نیم قرن بعد از قرارداد وثوق‌الدوله، «هر مصیبتی که در جامعه ایران اتفاق می‌افتاد، عامل آن را همان قرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله می‌دانست» و بدین ترتیب بود که در عصر «امپریالیسم انحصاری» و در طول یک قرن دوره سید جمال و اقبال و شریعتی، «مبارزه ضد استعماری و یا مبارزه ضد امپریالیستی اولویت پیدا کرد» که معنای این داوری ما آن است که در یک قرن دوران حیات سیاسی سه مبارز سترگ (سید جمال و اقبال و شریعتی) «مبارزه

ضد استبدادی و ضد استثمار و ضد استعماری از کانال مبارزه ضد استعماری و یا ضد امپریالیستی قابل تحقق و انجام بود». به بیان دیگر، در عصر امپریالیسم انحصاری (که از نیمه دوم قرن نوزدهم آغاز شده بود و از فرایند پسا جنگ دوم جهانی به اوج پیچیدگی خود رسید و الی الان ادامه دارد) می‌بایست مبارزه با استبداد و استثمار و استعمار و یا مبارزه با زر و زور و تزویر از کانال مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی عبور کنند؛ و بدون اولویت مبارزه ضد استعماری یا ضد امپریالیستی در کشورهای مسلمان و پیرامونی امکان مبارزه با زر و زور و تزویر وجود ندارد و شاید از این هم مهمتر آن باشد که بدون رویکرد اولویت مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی در عصر امپریالیسم «اصلاً امکان تحلیل از ساختار اقتصادی و طبقاتی و اجتماعی و سیاسی کشورهای متروپل وجود ندارد.»

چهار - از نیمه دوم قرن نوزدهم (که زمان اعتلای مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی سید جمال می‌باشد) که عصر امپریالیسم انحصاری در ادامه رشد سرمایه‌داری جهانی به علت «اشباع بازارهای خود کشورهای متروپل سرمایه‌داری» این اشباع سرمایه‌های اضافی بستر ساز بحران فراگیر جهان سرمایه‌داری (امثال بحران سال‌های ۱۹۲۹ - ۱۹۳۰) گردید، باید عنایت داشته‌باشیم که این اشباع سرمایه‌های مالی

به‌خصوص در فرایند پسا‌جنگ جهانی دوم (که خود جنگ باعث گردید تا برای مدتی سرمایه‌های صادراتی از کشورهای متروپل به کشورهای پیرامونی کاهش پیدا کنند و بخش عمده سرمایه در چارچوب طرح مارشال صرف بازسازی اقتصاد کشورهای متروپل جنگ زده بشود) باعث گردید تا شرایط برای ظهور فرایند سوم امپریالیسم (پس از امپریالیسم غارت‌گر و امپریالیسم انحصاری) فراهم بشود. به‌بیان‌دیگر همین موضوع عامل «تفاوت امپریالیسم فرایند ماقبل جنگ دوم و مابعد جنگ دوم می‌باشد». چراکه آنچنانکه فوقاً هم اشاره کردیم، در امپریالیسم ماقبل جنگ جهانی دوم که از نیمه دوم قرن نوزدهم تکوین پیدا کرده بود، «سرمایه‌های اضافی کشورهای متروپل و انحصارات الیگارش‌ی مالی به‌طرف کشورهای پیرامونی جهت کسب سود بیشتر و کسب نیروی کار ارزان و غارت مواد خام کشورهای پیرامونی انجام می‌گرفت»، اما در فرایند پسا‌جنگ بین‌الملل دوم (که دوران ظهور شریعتی می‌باشد) برای مدتی به‌خاطر بازسازی ویرانی‌های حاصل جنگ جهانی دوم این انتقال سرمایه‌های اضافی از الیگارش‌ی مالی به‌سمت کشورهای پیرامونی کاهش پیدا کرد. ولی از آغاز دهه ۶۰ قرن بیستم میلادی (۱۹۶۰ به‌بعد) دوباره به‌علت اشباع سرمایه اضافی انحصارات در کشورهای متروپل و اشباع تولید وسایل تولید بازارهای امپریالیستی کشورهای متروپل «بازارهای



داخلی سرمایه‌داری متروپل دوباره پر می‌شود» و همین اشباع دوباره بازارهای کشورهای متروپل از دهه ۶۰ میلادی باعث می‌گردد که از آغاز دهه ۶۰ قرن بیستم «انحصارات جهان سرمایه‌داری تحت رهبری امپریالیسم تازه نفس آمریکا فرایند نوین حرکت سرمایه‌های امپریالیستی به طرف بازارهای کشورهای پیرامونی شکل بدهند»؛ که البته برعکس فرایند امپریالیسم انحصاری نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی که «صدور سرمایه از کشورهای متروپل به کشورهای پیرامونی (به‌خصوص در مرحله پساجنگ اول جهانی، آنچنانکه فوقاً مطرح کردیم) در راستای غارت مواد خام اولیه این کشورها از نفت تا مس صورت می‌گرفت.»

یادمان باشد که در فرایند پساجنگ جهانی اول با ادغام سرمایه بانکی و سرمایه صنعتی و ظهور سرمایه مالی و استحاله بازار آزاد رقابتی آدام اسمیتی و ریکاردوئی به بازار انحصاری کارتل‌ها و تراست‌ها و سلطه سرمایه مالی یا الیگارش‌ی مالی بر اقتصاد سرمایه‌داری جهانی به‌صورت صدور سرمایه اضافی فوق از کشورهای متروپل به کشورهای پیرامونی در راستای غارت مواد خام کشورهای پیرامونی انجام می‌گرفت، اما در فرایند سوم رشد امپریالیسم، یعنی در فرایند پساجنگ دوم جهانی و به‌خصوص از دهه ۶۰ «فرایند اول صدور سرمایه از کشورهای متروپل به کشورهای پیرامونی دچار استحاله شد». چراکه در فرایند

سوم امپریالیسم، «این صدور سرمایه در چارچوب اشباع تولید و وسایل تولید و اشباع تکنولوژی بود» (برعکس فرایند دوم پساجنگ جهانی اول) در نتیجه همین امر عاملی گردید تا انتقال سرمایه (در فرایند سوم از دهه شصت قرن بیستم) به کشورهای پیرامونی، «صورت تولید وسایل مصرفی» (نه تولید وسایل تولید) و تکنولوژی پیدا کند؛ و از آنجایی که برعکس فرایند دوم (که صدور سرمایه در خدمت صنعت و تکنولوژی جهت غارت مواد خام کشورهای پیرامونی از نفت تا مس بود) در فرایند سوم امپریالیسم، جهت صدور سرمایه به صورت تکنولوژی تولید وسایل مصرف در کشورهای پیرامونی این امر نیازمند به زیرساخت‌ها سرمایه‌گذاری، از جاده تا برق و تا نیروی کار آزاد شده از زمین‌داری و نیروی کار ارزان و مؤسسات و بانک‌ها و از همه مهمتر برنامه‌ریزی بود که در چارچوب این آماده‌سازی زیرساخت‌های سرمایه‌گذاری بر پایه معیارهای فوق بود که تحت «هژمونی امپریالیسم آمریکا از دهه ۶۰ همزمان پروژه‌های رفم ارضی و اقتصادی و اجتماعی در کشورهای پیرامونی از ایران تا برزیل و از اندونزی و فیلیپین تا آرژانتین و مصر و شیلی و غیره شکل گرفتند» بنابراین به این ترتیب بود که پروژه رفم ارضی (به اصطلاح انقلاب سفید) شاه - کندی از سال ۴۱ (و در فرایند پسا وفات بروجردی) تکوین پیدا کرد و از اینجا بود که به موازات

پروژه‌های رفرم‌های فوق جهت آماده‌سازی زیرساختی سرمایه‌گذاری انحصارات جهان سرمایه‌داری تحت هژمونی امپریالیسم آمریکا در فرایند پساجنگ بین‌الملل دوم، «استعمار جهانی وارد چرخه جدید خود شد» که البته در کشور ما این دوران استعمار جدید (و به اصطلاح انقلاب شاه - کندی) مصادف با ظهور معلم کبیرمان شریعتی در ادامه حرکت اقبال و سید جمال شد، بنابراین من‌های وجه تمایز تاکتیکی بین حرکت سید جمال و محمد اقبال و شریعتی آنچه که باعث پیوند این سه مبارز سترگ ضد استعماری می‌شود:

اول - همان ظهور امپریالیسم انحصاری و مالی از اواخر قرن نوزدهم در بستر سرمایه‌داری جهانی در کشورهای متروپل می‌باشد که ظهور این امپریالیسم در کشورهای متروپل باعث شد تا اقتصاد و سیاست و فرهنگ و جوامع کشورهای پیرامونی (و من جمله کشورهای مسلمان از غرب و شمال آفریقا تا خاورمیانه و تا آسیای جنوبی شرقی) در عصر امپریالیسم نوین اواخر قرن نوزدهم به بعد، به عنوان آپاندیس و یا زائده برنامه غارت‌گرایانه سرمایه‌داری جهانی قرار بگیرند.

دوم - اینکه هر چند امپریالیسم از نیمه دوم قرن نوزدهم تا نیمه دوم قرن بیستم دارای دو مرحله تحولی بوده است، اما نباید فراموش کنیم که امپریالیسم در طول یک قرن (از نیمه دوم قرن نوزدهم تا نیمه دوم

قرن بیستم) حرکت خود «پیوسته ظهور و تکوین و رشد و پیچیدگی آن در چارچوب سرمایه‌داری بوده است و هرگز امپریالیسم (برعکس فرایند اول آن یعنی امپریالیسم غارت‌گر که خود حرکتی مستقل از مناسبات حاکم داشت) حرکتی مستقل از مناسبات تولیدی سرمایه‌داری نداشته‌است.»

سوم - اینکه بنابراین زنجیره مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی سه مبارز سترگ یعنی سید جمال و محمد اقبال و شریعتی در چارچوب مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی به‌صورت طبیعی دارای جوهر ضد سرمایه‌داری و ضد استثماری و یا به‌قول معلم کبیرمان شریعتی موضع ضد زر و زور و تزویر داشته است.

چهارم - اینکه مبارزه هر سه مبارز سترگ یعنی سید جمال و محمد اقبال و شریعتی در «عصر امپریالیسم» (که از نیمه دوم قرن نوزدهم شکل گرفته است) می‌باشد، بنابراین بدین ترتیب است که می‌توان داوری کرد که ظهور سید جمال الدین اسدآبادی در نیمه دوم قرن نوزدهم مولود ضرورت مبارزه با امپریالیسم انحصاری تکوین یافته در نیمه دوم قرن نوزدهم می‌باشد؛ که البته در ادامه آن ظهور محمد اقبال و شریعتی باز در «عصر امپریالیسم» در ادامه مبارزه ضد استعماری جدید سید جمال الدین اسدآبادی با امپریالیسم جهانی بوده است.

پنجم - هم سید جمال و هم محمد اقبال و هم شریعتی در چارچوب مبارزه ضد استعماری و یا ضد امپریالیستی در طول یک قرن عصر امپریالیسم انحصاری (از نیمه دوم قرن نوزدهم تا نیمه دو قرن بیستم) بر این باور بوده‌اند که مبارزه ضد استعماری در عصر امپریالیسم انحصاری، باید در جوامع پیرامونی و به‌خصوص جوامع مسلمان (از غرب آفریقا تا آسیای جنوب شرقی) همراه با تحول فرهنگی و اجتماعی و سیاسی باشد؛ و بدون تحول همه جانبه فرهنگی و اجتماعی و سیاسی هرگز نمی‌توان به‌صورت مکانیکی یا به‌صورت رفرم و یا اصلاحات صرف اقتصادی، به اهداف استراتژیک مبارزه ضد استعماری و یا ضد امپریالیستی انحصاری دست پیدا کرد.

برای مثال اختلاف بین مهاتما گاندی و محمد اقبال لاهوری در عرصه مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیسم انحصاری (در عصر امپریالیسم) در هندوستان با امپریالیسم انگلستان (که هم مهاتما گاندی و هم محمد اقبال هر دو از پیشتازان جنبش ضد استعماری مردم هند بودند) در این بود که مهاتما گاندی در چارچوب «جنبش نافرمانی مدنی» معتقد به «مبارزه سیاسی صرف» با امپریالیسم انگلستان بود، اما محمد اقبال در این رابطه بر این باور بود که بدون تحول فرهنگی و تحول اجتماعی از پایین تنها توسط مبارزه سیاسی صرف (در چارچوب جنبش نافرمانی

مدنی) نمی‌توان به «دستاوردهای دموکراسی سوسیالیستی پایدار دست پیدا کرد» البته همین دیالوگ در مبارزه ضد امپریالیستی و یا ضد استعماری سید جمال، بین او و محمد عبده هم جاری بود. چراکه محمد عبده در نقد شکست مبارزه ضد استعماری و یا ضد امپریالیستی سید جمال، معتقد بود که علت و دلیل شکست حرکت ضد استعماری و ضد امپریالیستی سید جمال این بوده است که او به‌جای اینکه جنبش ضد استعماری و یا ضد امپریالیستی خودش را از پایین توسط تحول فرهنگی و مذهبی و تحول اجتماعی شروع بکند، جنبش خودش را با تکیه بر سلاطین جبار و روحانیت جلیله و عساکر جرار می‌خواست از بالا به انجام برساند؛ که البته شکست خورد.

پر واضح است که برعکس سید جمال، علت و دلیل موفقیت شریعتی در عرصه مبارزه ضد استعماری و یا ضد امپریالیستی خودش در عصر امپریالیسم انحصاری و در فرایند سوم پیچیدگی امپریالیسم انحصاری (مرحله پساجنگ دوم جهانی) در این بود که او علاوه بر اعتقاد به سه مؤلفه‌ای بودن مبارزه (مبارزه با زر و زور و تزویر) بر این باور بود که جنبش ضد استعماری و ضد امپریالیستی فوق (برعکس رویکرد سید جمال الدین اسدآبادی) «باید از پایین شکل بگیرد نه از بالا» توسط سلاطین جبار و روحانیت دگماتیست و مرتجع حوزه‌های فقهاتی

و عساکر جرار و باید از داخل (توسط مبارزه ضد استثماری و ضد استبدادی و ضد استحماری در شرایط مختلف تاریخی به صورت کنکرت و مشخص در چارچوب تحلیل مشخص از شرایط مشخص زمانی - مکانی) صورت بگیرد، نه از خارج توسط ارتش‌های امپریالیستی و یا ارتش‌های خلقی بیرون از کشور و یا رفرم‌های اقتصادی و اجتماعی نسخه پیچی شده خارجی.

یادمان باشد که از نظر شریعتی نمونه و الگو و مدل موفق این مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی در فرایند پسا جنگ جهانی دوم، «مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی دکتر محمد مصدق در بستر ملی کردن صنعت نفت ایران بود». چرا که مصدق توسط تحلیل مشخص و کنکرت از شرایط مشخص زمانی مکانی جامعه بزرگ ایران در فرایند پسا جنگ دوم جهانی توانست توسط شعار «ملی کردن صنعت نفت ایران»، علاوه بر بسیج جامعه ایران، این جامعه را از پایین حول این شعار (جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران) متحول کند و در عرصه کشورهای پیرامونی پسا جنگ دوم جهانی، «این شعار را بدل به جنبش رهایی‌بخش بر علیه امپریالیسم جهانی بکند». به طوری که در این رابطه می‌توان داوری کرد که «مصدق در فرایند سوم امپریالیسم انحصاری و در عصر امپریالیسم، به عنوان نماد تمامی جنبش‌های ضد استعماری و

ضد امپریالیستی کشورهای پیرامونی درآمد»، بنابراین در همین رابطه بود که جنبش‌های ضد استعماری و ضد امپریالیستی از ملی کردن کانال سوئز در مصر تا ملی کردن مس در شیلی توسط آئنده و پیروزی‌های سوکارنو در اندونزی و جواهر لعل نهرو در هندوستان همه و همه با تاسی از حرکت دکتر محمد مصدق در پروژه ملی کردن صنعت نفت در ایران شکل گرفتند، بنابراین در چارچوب همین رویکرد شریعتی بود که او در تبیین حرکت ضد استعماری محمد اقبال این‌چنین داوری می‌کند:

«بر خلاف آفریقای سیاه غیر مسلمان، از سال ۱۸۱۲ میلادی تا سال ۱۹۶۱ نگاه کنیم، کدام سال در شمال آفریقا و در جامعه اسلامی آفریقایی شمشیر به زمین گذاشته شده است؟ حتی صحراها و قبایل صحرا و روستاهای دور دست شمال آفریقا به صورت صحنه جنگ دائمی، میان وفاداران و نگاهبانان اصالت فرهنگ و استقلال ملیت و انسانیت و قومیت و مذهب و تمدن و زبان ملی و اسلامی، با مهاجمان یورش همه جانبه علمی و جامعه‌شناسی و فرهنگی و اقتصادی و نظامی فرانسه هوشیار و مقتدر و متمدن درآمد؛ و پیش از فرانسوی‌ها اسپانیایی‌ها و در مصر انگلیس‌ها نیز هم آخرش اروپا شکست خورد این جنگ بیش از یک قرن ۱۲۰ سال طول کشید، چهار پنج نسل آمد و رفت و اینها فرانسوی نشدند. فرانسوی‌ها اعلام کردند: همان طور



که رودخانه سن از وسط پاریس می‌گذرد مدیترانه از وسط فرانسه می‌گذرد. برای اینکه آن طرف مدیترانه الجزایر و تونس و مراکش است و این طرف فرانسه است، بنابراین دریای مدیترانه از وسط فرانسه می‌گذرد! در آفریقا که وارد می‌شدیم در برخی جاها یک مرتبه تابلویی می‌دیدیم که نوشته: اینجا مرز فرانسه است! هدف این بود که اینها چنان حل شوند در فرهنگ فرانسه که خودشان را فرانسوی احساس کنند. چرا استعمار حاضر است که آفریقایی بربر و عرب را که همواره نژادشان را تحقیر می‌کند و آنها را موش صحرایی می‌نامد فرانسوی بنامد؟ و دلش می‌خواهد او را در ملیت خودش محو کند، جزء نژاد برتر و آقا تلقی‌اش نماید؟ اما خود را مسلمان احساس نکند؟ برای اینکه اگر این بابا خودش را مسلمان احساس کرد یک مرتبه خودش را متصل به هزار و سیصد سال تاریخ، اندیشه و تمدن و فرهنگ و هنر و نبوغ و حماسه می‌یابد و نمی‌شود بر او سوار شد. باید او را خلع فرهنگ کرد تا خلع شخصیت شود، یک فکلی متجدد بشود که آرزویش شبیه شدن به فرنگی است، مسلمانی که فرهنگ و تاریخ و معنویت و شخصیت غنی و عظیم فکری و مدنی و اخلاقی و حماسی خود را احساس می‌کند، هرگز عنتر لوطی فرنگی نمی‌شود؛ اما مسلمانان آفریقا که خود را وارث چنان تمدن و چنان گذشته تاریخی حس می‌کردند، رام استعمار نشدند، خیره جلال و جبروت فرنگی نشدند و همواره جنگ ضد استعماری وجود داشت. هر چند به صورت‌های مختلف و پراکنده؛

اما چرا پراکنده و ضعیف؟ زیرا خودآگاهی فرهنگی و اسلامی‌شان ضعیف و پراکنده شده بود. جامعه سنتی و منحط شده بود. تا آنکه به تصدیق سه نفر از نویسندگان برجسته‌ای که تاریخ بیداری آفریقایی مسلمان را نوشته‌اند (فرحت عباس، عمراً وزغان و هانری مارتینه) در نهضت بیداری شمال آفریقا، اگر روزی را خواسته باشیم به‌عنوان آغاز نهضت تعیین کنیم، از روزی شروع می‌شود که محمد عبده از مصر آمد به تونس و مراکش و الجزایر نه میتینگ داد و نه اسلحه برداشت و نه زد و بند سیاسی کرد، علمای شمال آفریقا را جمع کرد و به آنها گفت که با این حوزه‌های علمیه نمی‌شود مبارزه دائمی علیه استعمار بیدار و نقشه کش و متفکر و مقتدر کرد و در برابر هجوم فرهنگ استعماری و حمله تمدن و فرهنگ و فلسفه غربی علیه همه ارزش‌های اسلامی ایستادگی نمود» (م. آ - ج ۵ - ما و اقبال - ص ۷۱ - س ۱۵ به بعد). و در ادامه آن

«در خود ایران نهضت تنباکو است که ارزش آن را درست نمی‌شناسیم. این نهضت با فتوای کوچک میرزا حسن شیرازی آغاز می‌شود که همه می‌دانند و این فتوا تحت‌تأثیر نامه سید جمال به میرزا حسن شیرازی نوشته می‌شود که سید جمال به او بیدار باش می‌دهد که این مساله تنباکو نیست. این‌ها تنباکوی ما را نمی‌خواهند دود کنند، می‌خواهند سبیل ما را دود کنند. هستی ما را بالا بکشند و اصالت‌های ما را خاکستر و دود کنند. ساختمان کمپانی

را که در تهران می‌سازند نگاه کنید این همه برج و بارو و آن دیوارهایی که ده متر عرض دارد، چرا؟ تنباکو که این‌جور برج و بارو ندارد، این یک پایگاه سیاسی و نظامی است. میرزا احساس مسئولیت کرد و اعلام کرد: از الان استعمال تنباکو به هر شکل که باشد در حکم محاربه با امام زمان است... آیا نهضت مقاومت منفی آن مرد بزرگ، گاندی که کمی بعد از این نهضت تحریم تنباکوست، تحت‌تأثیر این نهضت نبوده است؟ نهضت میرزا علیه استعمار اقتصادی که به‌شکل کمپانی رژی (شبیه کمپانی هند شرقی در هند) به ایران وارد شده بود... استعمار وقتی می‌تواند به زندگیش ادامه بدهد و رشد بکند که مردم بومی عمله تولیدش شوند و مصرف‌کننده کالایش. اگر اینها مقاومت کردند اگر متجدد نشدند و کالاهای خودشان را مصرف کردند، استعمار می‌میرد. این است که آنها اول ما را متجدد کردند بعد سوارمان شدند. نشانه‌های آغاز بیداری مشروطیت را در اواخر قرن ۱۹ باید جست. اعلام عدالت‌خواهی و حکومت قانون و طرد استبداد فردی در اواخر قرن ۱۹ است و این قبل از بزرگترین انقلابی است که تمام مشروطیت به‌صورت یک قیام مسلحانه سیاسی تجلی کرد. در پس هر انقلاب مسلحانه یک نهضت فکری و فرهنگی وجود دارد که زاینده انقلاب است. تمام آفریقای مسلمان (تونس، الجزایر، مراکش، مصر و سودان و...) در نیمه دوم قرن نوزدهم به‌صورت قیام‌های یکپارچه مسلح اسلامی درآمد و تاختن و حمله بردن به سپاه مسلح

اروپایی... اما این شورش‌ها این همه انقلابات و این بیداری دائمی این کشورها در این منطقه وسیع که فرهنگ اسلامی داشتند مرهون کسانی است که اسلام را علی‌رغم زمان و علی‌رغم مشکلات در قرن اخیر تجدید بنا کردند به همان اصطلاح محمد اقبال، یا تجدید تولد به تعبیر عصر جدید. این‌ها که اندام‌های تکه پاره مکتب اسلام را که جدا جدا تحلیل می‌کردند و رشد می‌دادند همه را دو مرتبه از اول و مانند اول در اندیشه‌ها تدوین کردند و نشان دادند که پیکره تام و تمام فکر اسلامی این است، همین اندیشمندان و علمای آگاه اسلام‌شناس بودند. نامی که سید جمال نخستین بنیان‌گذار نهضت رنسانس اسلامی یا به‌قول اقبال تجدید بنای فکر اسلامی، برای این نهضت انتخاب کرد، نهضت سلفیه بود» (م. آ - ج ۵ - ما و اقبال - ص ۷۶ س ۳ به بعد).

باری، نکته قابل توجه‌ای که در اینجا ذکرش لازم می‌باشد، اینکه در کادر مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی انحصاری (آنچنانکه در رویکرد محمد اقبال و شریعتی مطرح است، نه آنچنانکه سید جمال بر طبل آن می‌کوبید و شکست خورد) با اولویت تحول از پایین و تقدم تحول فرهنگی بر تحول اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و تحول از داخل نه تحول توسط منابع قدرت خارجی و تکیه بر مبارزه سه مؤلفه‌ای ضد استثماری و ضد استبدادی و ضد استحماری لازمه انجام این مهم در گرو دستیابی به «تحلیل کنکرت و مشخص از ساختار اجتماعی -

اقتصادی جامعه می‌باشد». به بیان دیگر هرگز بدون دستیابی به «تحلیل کنکرت و مشخص از ساختار اقتصادی - اجتماعی جامعه، نمی‌توان در عرصه مبارزه ضد استعماری یا ضد امپریالیستی انحصاری (آن هم در عصر امپریالیسم) این مبارزه ضد امپریالیستی از کانال مبارزه ضد استبدادی و ضد استثماری و ضد استحماری به انجام رسانید.»

یادمان باشد که مبارزه سه مؤلفه‌ای ضد زر و زور و تزویر (در رویکرد شریعتی) هرگز نمی‌تواند «صورت عام و کلی و مجرد داشته‌باشد» بلکه برعکس همیشه و در همه‌جا مبارزه ضد استبدادی و ضد استثماری و ضد استحماری صورت کنکرت و مشخص زمانی مکانی و تطبیقی دارد (نه انطباقی به صورت مدل‌برداری از تجارب جوامع دیگر) یعنی هرگز در این رابطه نباید توسط مدل‌سازی و الگوبرداری از مبارزات دیگر جوامع، برای جامعه خودمان «نسخه پیچی انطباقی بکنیم». شاید بهتر باشد که موضوع را این‌چنین مطرح کنیم که «برخورد انطباقی در عرصه تعیین مدل مبارزه ضد استثماری و ضد استبدادی و ضد استحماری صد در صد محکوم به شکست خواهد بود»؛ و بدون تردید در این رابطه تنها باید با «رویکرد تطبیقی به این مهم دست پیدا کنیم»؛ و صد البته لازمه «برخورد تطبیقی برای تعیین مدل مبارزه ضد استثماری و ضد استبدادی و ضد استحماری کنکرت و مشخص، مسلح شدن به تحلیل

مشخص و کنکرت از ساختار اقتصادی و اجتماعی جامعه امروز ایران می‌باشد»، بنابراین بدین ترتیب است که می‌توانیم در اهمیت «تحلیل مشخص و کنکرت از ساختار اقتصادی و اجتماعی» در تدوین استراتژی (انجام مبارزه ضد امپریالیستی شریعتی) از کانال مبارزه ضد استثماری و ضد استبدادی و ضد استحماری باید بگوییم که:

اولاً در رویکرد شریعتی تحلیل «ساختار اقتصادی - اجتماعی جامعه ایران به صورت کنکرت و مشخص و تطبیقی» (نه به صورت الگوبرداری انطباقی از تجارب جوامع دیگر) این تحلیل ساختاری اقتصادی اجتماعی جامعه ایران می‌تواند علاوه بر تبیین ضرورت انجام مبارزه ضد امپریالیستی (با امپریالیسم انحصاری در عصر امپریالیسم) از کانال مبارزه ضد استثماری و ضد استحماری و ضد استبدادی یا مبارزه با زر و زور و تزویر، بستر تدوین تطبیقی استراتژی و تاکتیک‌های انجام آن را فراهم نماید.

ثانیاً در رویکرد شریعتی «تحلیل تطبیقی و کنکرت و مشخص ساختار اقتصادی - اجتماعی» جامعه بزرگ و رنگین کمان ایران می‌تواند، منهای تدوین استراتژی و تاکتیک «وظایف و تکلیف جنبش پیشگامان مستضعفین ایران را در این شرایط خودویژه و تندپیچ تاریخ ایران را روشن و تبیین نماید.»

ثالثاً در رویکرد شریعتی «تحلیل کنکرت و مشخص و تطبیقی از ساختار

اقتصادی - اجتماعی جامعه بزرگ ایران» می‌تواند «ماهیت طبقاتی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم و اسلام فقهاتی حوزه فقهی را روشن نماید.»

رابعاً در رویکرد شریعتی «تحلیل مشخص و کنکرت و تطبیقی از ساختار اقتصادی - اجتماعی جامعه ایران» می‌تواند گاز گرفتن اسب‌های درشکه در سربالائی‌های قدرت جناح‌های درونی حاکمیت مطلقه فقهاتی در طول ۴۱ سال گذشته تحلیل نماید.

بنابراین، در رابطه با جایگاه مشخص و کنکرت تحلیل مشخص از ساختار اقتصادی - اجتماعی جامعه بزرگ ایران در رویکرد شریعتی است که ما می‌توانیم داوری کنیم که حداقل در طول صد سال گذشته مهم‌ترین بحران جریان‌های جامعه سیاسی ایران از چپ تا راست است «نداشتن تحلیل مشخص و کنکرت و تطبیقی از ساختار اقتصادی - اجتماعی جامعه ایران بوده است» و همین رویکرد انطباقی جریان‌های جامعه سیاسی ایران از ساختار اقتصادی - اجتماعی در طول صد سال گذشته باعث گردیده‌است که جریان‌های جامعه سیاسی ایران، نه در موضوع جنبش ملی کردن صنعت نفت دکتر محمد مصدق و نه در موضوع جنبش ۱۵ خرداد خمینی و نه در موضوع رفرم ۴۱ - ۴۲ یا به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی و نه در موضوع تکوین و اعتلای جنبش چریکی دهه ۴۰ و ۵۰ (با آن همه هزینه و با آن کمی نتیجه)

و نه در موضوع جنبش ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران و نه در موضوع ۴۱ سال گذشته عمر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم، «نتوانند به تحلیل کنکرت و مشخص و تطبیقی زمانی - مکانی جهت برخورد با آن جریان‌های دست پیدا کنند» و اشکال همه جریان‌های جامعه سیاسی ایران حداقل در صد سال گذشته در این بوده است که تلاش می‌کرده‌اند تا بر اساس «مدل تئوریک جوامع دیگر برای جامعه ایران استراتژی و تاکتیک تعیین نمایند.»

مثلاً در چارچوب مدل انقلاب بورژوا دموکراتیک کارل مارکس نیمه دوم قرن نوزدهم اروپا در خصوص جامعه انگلستان، برای جامعه قرن بیستم ایران به صورت انطباقی تعیین استراتژی و تاکتیک می‌کرده‌اند. مطابق آنچه که فوقاً در باب بسترهای امپریالیستی تکوین رفرم و اصلاحات و یا به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی (در سال ۴۱ - ۴۲) مطرح کردیم، می‌توانیم در خصوص به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی (که از سال ۴۱ آغاز شد و تا سال ۵۷ که رژیم توتالیتر و کودتایی پهلوی در چارچوب همان فونکسیون به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی سرنگون گردید) موضوع را این چنین تدوین کنیم:

الف - رفرم ارضی یا به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی در ایران از سال ۴۱ به بعد، سنتز رویکرد فرایند سوم امپریالیسم در مرحله



پساجنگ جهانی دوم، بر پایه «صدور سرمایه‌ها توسط تکنولوژی و تولید وسایل مصرف (در کشورهای پیرامونی) به‌خاطر نیروی کار ارزان و مواد خام مجانی و بازار بکر و کسب سود بیشتر در کشورهای پیرامونی بود.»

ب - رفرم ارضی یا به‌اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی در ایران در راستای آزاد کردن نیروی کار وابسته به زمین (توسط استحاله مناسبات زمین‌داری ماقبل سرمایه‌داری) و سرریز شدن ۶۰٪ نیروی کار ایرانی که در روستاهای ایران بودند (و در پیوند با مناسبات زمین‌داری قرار داشتند) به‌طرف شهرها، جهت کار در صنایع مصرفی سرمایه‌داری کمپرادور توسط سرمایه‌های نفتی و سیاست امپریالیستی آمریکا و سرمایه‌داری جهانی بود.

ج - در تحلیل نهایی رفرم ارضی (به‌اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی) در راستای «ایجاد نیروی کار ارزان آزاد شده از زمین‌داری روستایی و کشاندن سرمایه‌های وارداتی امپریالیستی به بازارهای ایران و بالاخره فراهم کردن بسترها و زیرساخت‌ها برای سرمایه‌داری جهت جذب سرمایه‌های خارجی بوده است»؛ و لذا به همین دلیل بود که رفرم ارضی شاه - کندی باعث گردید تا ۶۰٪ جمعیت ایران از روستاها کنده شوند و به‌طرف شهرها سرازیر بشوند و البته در خلأ صنایع زنجیره‌ای کامل در شهرها این نیروها (سرازیر شده از روستا به‌طرف شهرها)

بدون اینکه بتوانند جذب صنایع بشوند، به صورت «حاشیه تولید و یا حاشیه‌نشین‌های کلان‌شهرهای ایران درآمدند» که البته در «سال‌های ۵۶ و ۵۷ همین سونامی حاشیه‌نشین‌های کلان‌شهرهای ایران بودند که جرقه انقلاب ضد استبدادی ایران را (قبل از طبقه متوسط شهری و قبل از طبقه کار و زحمت ایران، به‌علت و دلیل فقر استخوان‌سوز و به‌علت رکود و تورم اقتصاد پهلوی از سال ۵۵) زدند.»

د - بنابراین (برعکس تحلیل جریان‌های جامعه سیاسی ایران) از سال ۱۳۴۱ الی الان، نه‌تنها رفرم ارضی شاه - کندی (که از سال ۴۱ در ایران آغاز گردید) برای جلوگیری از شورش دهقان‌های ایران نبوده است (چراکه حداقل از مشروطیت در ایران ما اصلاً با شورش دهقانی روبه‌رو نبوده‌ایم) و اصلاً ما در تاریخ گذشته ایران حتی در زمان ساسانیان هم مانند مغرب‌زمین مناسبات فئودالیسم نداشته‌ایم، در ایران «مناسبات صورت زمین‌داری بوده است، نه فئودالیسم». پر پیداست که «مناسبات زمین‌داری با مناسبات فئودالیسم» (مغرب‌زمین تا قرن ۱۷ متفاوت می‌باشد) و همچنین «رفرم ارضی شاه - کندی، مولود عقب‌نشینی امپریالیسم آمریکا و سرمایه‌داری جهانی در برابر اردوگاه سوسیالیسم و شوروی به‌خاطر پیروزی اردوگاه سوسیالیسم در جریان جنگ جهانی دوم نبوده است» و به همین ترتیب «رفرم ارضی شاه - کندی در ایران

به خاطر تضاد بین بورژوازی کمپرادور و فئودالیزم نبوده است». چرا که در جامعه ایران در دهه ۴۰ که اصلاحات شاه - کندی به انجام رسید، «نه طبقه‌ای تحت‌عنوان بورژوا کمپرادور در ایران وجود داشت و نه اصلاً و ابداً در تاریخ ایران ما طبقه‌ای به نام فئودال‌ها داشته‌ایم». مضافاً اینکه، اصلاً «اصلاحات فوق از بالا به صورت دستوری و درباری توسط سرمایه‌های نفتی با ساپورت و برنامه امپریالیستی آمریکا انجام گرفت» و «بورژوازی کمپرادور ایران در دهه ۴۰ همان زمین‌داران بزرگ بودند که با دادن زمین‌های خود به دهقانان، توسط سرمایه‌های نفتی (از کانال دربار پول زمین‌های خود را دریافت می‌کردند و یا مابه‌ازای پول زمین‌های تحویلی در روستاهای خود را به صورت سهام‌های کارخانه دریافت می‌کردند) صاحب صنعت و سرمایه شده بودند.»

ه - علت اینکه جریان‌های جامعه سیاسی ایران چه در داخل و چه در خارج از کشور تاکنون نتوانسته‌اند از رفرم ارضی یا به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی «تحلیل مشخص و کنکرت تطبیقی بدهند» و دلیل این امر همان بوده است که تمامی این جریان‌ها تلاش کرده‌اند تا در چارچوب مدل‌های تئوریک و یا مدل‌های ایدئولوژیک مارکسیستی مختلف خود از لنینیستی تا مائوئیستی و یا حتی مدل کارل مارکس (در کتاب کاپیتال که مربوط به قرن انگلستان ۱۶ و ۱۷ می‌باشد) مساله

رفرم ارضی یا به اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی کشور ایران را در دهه ۴۰ تحلیل کنند، در صورتی که اگر بخواهیم به صورت کنکرت و مشخص و تطبیقی رفرم ارضی دهه ۴۰ شاه - کندی در کشور ایران را تحلیل کنیم، باید آنچنانکه فوقاً تحلیل کردیم این پروژه و رفرم را در چارچوب «تحولات فرایند سوم امپریالیست انحصاری و یا سرمایه‌داری جهانی در فرایند پسا جنگ جهانی دوم تحلیل بشود». همان رویکردی که معلم کبیرمان شریعتی در نیمه دوم قرن بیستم و در بستر مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی خودش انجام داد؛ و لذا مطابق این رویکرد تطبیقی و کنکرت و مشخص ضد استعماری و ضد امپریالیستی شریعتی بود که مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی او توانست به جای مبارزه مکانیکی با قدرت‌های خارجی (آنچنانکه در قرن‌های ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ یعنی عصر امپریالیسم غارت‌گر انجام می‌گرفت) بر مبارزه ضد استبدادی و مبارزه ضد استثمار و مبارزه ضد استعماری در درون تکیه نماید. آنچنانکه شکل مجسم این نوع مبارزه ضد استبدادی و ضد استثمار و ضد استعماری به صورت مشخص و کنکرت در جریان ملی کردن صنعت نفت توسط دکتر محمد مصدق در کشور ایران تجربه شده‌است.

باری، از اینجا است که می‌توانیم داوری کنیم که به موازات تحول

سرمایه‌داری در مغرب‌زمین در قرن نوزدهم، همراه با جایگزین‌شدن سرمایه‌داری انحصاری به‌جای سرمایه‌داری آزاد رقابتی (آدام اسمیتی و ریکاردوئی) در نیمه دوم قرن نوزدهم، «شکل مبارزه ضد استعماری و یا ضد امپریالیستی در کشورهای پیرامونی تغییر کرد». چرا که «جایگزین‌شدن صدور سرمایه مالی» (توسط الیگارش‌های مالی و کارتل‌ها و تراست که حاصل پیوند سرمایه صنعتی و سرمایه بانکی در کشورهای متروپل سرمایه‌داری جهانی بودند) به‌جای «صدور کالای مصرفی» شرایط برای «غارت همه جانبه و استثمار ملت از ملت، یا طبقه حاکم سرمایه‌داری متروپل از ملت‌های تحت سلطه فراهم کرد»؛ که کمپانی رژی در ایران و کمپانی هند شرقی در هندوستان و غیره و غیره مشت نمونه خروار در این رابطه بودند و همین امر باعث گردید تا بزرگ مبارزان ضد استعماری و ضد امپریالیستی کشورهای پیرامونی از سید جمال تا گاندی و از محمد اقبال تا شریعتی، مترجم این حقیقت بودند که دیگر «مبارزه با استعمار و امپریالیسم نمی‌تواند مانند گذشته صورت جنگ رویارویی و صرف نظامی داشته‌باشد»، بلکه برعکس از نیمه دوم قرن نوزدهم و تکوین امپریالیسم انحصاری مالی در بستر سرمایه‌داری جهانی کشورهای متروپل، «مبارزه ضد استعماری و یا مبارزه ضد امپریالیستی کشورهای پیرامونی صورت جنبش‌های رهائی‌بخش خلق‌ها پیدا کردند»

که «مبارزه طبقاتی و مبارزه مدنی و مبارزه سیاسی در کشورهای پیرامونی می‌بایست در چارچوب همین مبارزه رهائی‌بخش صورت بگیرند» که جهل هدف‌دار حزب توده (در عرصه مبارزه رهائی‌بخش ملی کردن صنعت نفت ایران توسط دکتر محمد مصدق در دهه ۲۰) نسبت به این موضوع، باعث گردید تا مبارزه طبقاتی و مدنی مکانیکی خارج از مبارزه رهائی‌بخش دکتر محمد مصدق، ضرر و زیان جبران‌ناپذیر بر مبارزه رهائی‌بخش مردم ایران وارد نماید که کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ امپریالیسم آمریکا با پشتیبانی ارتجاع مذهبی داخلی و دربار و در سکوت و غیبت جامعه مدنی و جنبش طبقاتی و جامعه سیاسی و حزب توده ایران، حداقل هزینه‌ای بود که در این رابطه پرداخت شد.

البته طنز تاریخ اینجاست که همین حزب توده در فرایند انقلاب ضد استبدادی ۵۷ مردم ایران برای جبران خیانت دهه ۲۰ خود تلاش کرد تا توسط حمایت شش دانگ از خمینی و رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم خیانت گذشته خودش را جبران نماید؛ که البته این بار هم حزب توده و همراه استراتژیک این حزب یعنی جناح اکثریت فدائیان خلق هم شیپور از دهان گشادش نواختند. چرا که با حمایت از رژیم مطلقه فقه‌ای بستر نابودی آزادی‌های دموکراتیک (حاصل انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران) را فراهم کردند. در نتیجه همین امر باعث گردید تا

آنچنانکه در سال‌های ۵۸ تا ۶۰ در شماره‌های مختلف آرمان مستضعفین اعلام کردیم، این ارتجاع حاکم به‌جای دربار کودتایی و توتالیتر پهلوی، «جاده صاف کن امپریالیسم در جامعه ایران بشوند» فَأَعْتَبِرُوا یا أُولَى الْأَبْصَارِ.

بدین ترتیب بود که از نیمه دوم قرن نوزدهم تا نیمه دوم قرن بیستم که دوران ظهور امپریالیسم انحصاری مالی در عرصه سرمایه‌داری جهانی می‌باشد، شرایطی به وجود آمد که «مبارزه ضد استعماری و یا ضد امپریالیستی با جوهر رهائی‌بخش به‌عنوان گفتمان حاکم بر کشورهای پیرامونی گردید» و همین امر بسترساز پیوند سه مبارز سترگ کشورهای پیرامونی یعنی سید جمال الدین اسدآبادی و علامه محمد اقبال لاهوری و شریعتی گردید؛ و از اینجا بود که عامل پیوند این سه مبارز سترگ ضد استعماری و ضد امپریالیستی کشورهای پیرامونی (سید جمال و اقبال و شریعتی) در حقیقت همان «مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی و رهائی‌بخش آنها بود» و قطعاً بدون فهم جوهر مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی آنها هرگز نمی‌توانیم «استراتژی و حتی تاکتیک‌های آنها را تحلیل نماییم» و شاید بهتر باشد که موضوع را این‌چنین مطرح کنیم که برای شناخت منظومه معرفتی و عملی سه مبارز سترگ (سید جمال و اقبال و شریعتی) باید از «شناخت استراتژی عملی آنها در مبارزه

ضد استعماری و ضد امپریالیستی شروع بکنیم». به بیان دیگر برای «فهم مبانی مشترک منظومه نظری و عملی سید جمال و اقبال و شریعتی باید از عمل و استراتژی آنها شروع بکنیم» و از عرصه «استراتژی مشترک آنها به مبانی وحدت نظری آنها دست پیدا بکنیم» و در عرصه فهم مبانی مشترک استراتژی آنها است که این موضوع بازگشت پیدا می کند به وحدت استراتژی و تاکتیک آنها در عرصه تحول اجتماعی جوامع قرن بیستم و جوامع عصر امپریالیسم انحصاری (نه امپریالیسم غارت گر قرن های پیشا سرمایه داری) در فرایند امپریالیسم انحصاری مرحله اول، اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم که مشمول حرکت سید جمال و حرکت محمد اقبال می شود و مشخصات آن عبارتند از:

الف - ظهور انحصارات کارتل ها و تراست ها به جای رقابت آزاد آدام اسمیتی و ریکاردوئی.

ب - ادغام سرمایه بانکی و سرمایه صنعتی، همراه با تکوین الیگارشسی مالی کشورهای متروپل سرمایه داری جهانی.

د - صدور سرمایه توسط الیگارشسی مالی کشورهای متروپل سرمایه داری جهانی به کشورهای حاشیه جهت بسترسازی غارت مواد خام اولیه توسط الیگارشسی مالی جهانی که همین امر باعث شده بود که کشورهای پیرامونی و حاشی های برای کسب درآمد، راهی جز فروش ارزان مواد



خام به الیگارشی مالی جهانی نداشته‌باشند. یادمان باشد که دولت‌ها و حکومت‌ها در کشورهای متروپل و کشورهای پیرامونی «خدمتگزار متروپل و الیگارشی مالی جهانی هستند، نه مردم کشورهای متروپل و کشورهای استعمارزده و استثمارزده و استحمارزده جوامع پیرامونی.»

ه - تقسیم باز تقسیم مجدد بازارهای کشورهای پیرامونی بین الیگارشی مالی جهانی و یا کشورهای متروپل سرمایه‌داری جهانی که با عنایت به اینکه در کشورهای پیرامونی به‌علت از بین رفتن «انباشت اولیه» آن‌ها (توسط کشورهای متروپل سرمایه‌داری اعم از امپریالیسم‌های انگلستان، پرتغال، فرانسه، اسپانیا، هلند و روسیه تا آخرین آنها یعنی امپریالیسم آمریکا) تماماً در راستای «توسعه نیازمند به سرمایه‌گذاری خارجی بودند» و بدون سرمایه‌گذاری خارجی هرگز امکان توسعه‌یافتگی برای آنها وجود نداشت.

یادآوری می‌کنیم که کل سرمایه‌صنعتی کشورهای متروپل سرمایه‌داری جهانی در عصر امپریالیسم انحصاری اواخر قرن نوزدهم از نصف اموال غارت شده کشورهای متروپل سرمایه‌داری جهانی از کشورهای پیرامونی کمتر بوده است، باری، در این رابطه بود که به‌علت غارت شدن «انباشت اولیه» کشورهای پیرامونی توسط کشورهای امپریالیستی، «کشورهای پیرامونی نتوانستند در قرن نوزدهم مانند کشورهای متروپل سرمایه‌داری

رشد بکنند» بنابراین غارت سرمایه‌داری کشورهای متروپل از کشورهای پیرامونی که بسترساز عقب‌ماندگی کشورهای پیرامونی از کشورهای متروپل سرمایه‌داری در قرن بیستم و قرن بیست و یکم شده‌است، بازگشت پیدا می‌کند به همان «غارت انباشت اولیه» کشورهای پیرامونی توسط کشورهای امپریالیستی متروپل (از قرن ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ توسط کشورهای انگلستان و اسپانیا و پرتغال و هلند و غیره و از طریق راه‌زنی و نیروی نظامی با جنگ‌های صلیبی و غارت هندوستان شروع شد و در ادامه آنها به روسیه و فرانسه و آلمان و ایتالیا و بالاخره آمریکا رسید) که این غارت‌گری امپریالیستی به غارت مواد اولیه در قرن نوزدهم و بیستم رسید.

لذا هر چند دوره امپریالیسم انحصاری و یا الیگارش‌ی مالی در مغرب‌زمین از اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم بوده است، ولی هرگز نباید فراموش کنیم که ریشه اولیه تکوین سرمایه‌داری آزاد (آدام اسمیتی و ریکاردوئی) و سرمایه‌داری انحصاری بازگشت پیدا می‌کند، به «دوران تکوین انباشت اولیه سرمایه‌داری مغرب‌زمین» که محصول آن «غارت‌گری‌های کشورهای امپریالیستی از قرن ۱۵ و ۱۶ تا امروز بوده است». نباید فراموش بکنیم که غارت‌گری‌های امپریالیستی «پروسه تکوین انباشت اولیه» مغرب‌زمین از قرن ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ آغاز شده‌است،

در صورتی که «سرمایه‌داری صنعتی» کشورهای متروپل مغرب‌زمین محصول «قرن ۱۸ و ۱۹ میلادی» می‌باشند و بدون تردید در خلأ «انباشت اولیه» محصول غارت‌گری کشورهای پیرامونی هرگز و هرگز «امکان ظهور سرمایه‌داری جهانی قرن نوزدهم در کشورهای متروپل سرمایه‌داری وجود پیدا نمی‌کرد» بنابراین، در این رابطه است که در رویکرد جنبش پیشگامان مستضعفین ایران در طول ۴۴ سال گذشته (از خرداد ۵۵ الی الان) چه در فاز عمودی و یا سازمانی آرمان مستضعفین و چه در فاز جنبشی و یا افقی نشر مستضعفین، «دوره اولیه تکوین سرمایه‌داری مغرب‌زمین همان دوره انباشت اولیه می‌باشد» که توسط کشورهای امپریالیست انگلستان و اسپانیا و هلند و پرتغال و ... شکل گرفت (که البته بعداً به فرانسه، آلمان، ایتالیا، روسیه و باز در ادامه آن به آمریکا رسید) و در همین رابطه است که در چارچوب منظومه معرفتی نظری و عملی جنبش پیشگامان مستضعفین ایران در طول ۴۴ سال گذشته، ما بر این باور بوده‌ایم که اگر این «انباشت اولیه سرمایه‌داری» کشورهای متروپل سرمایه‌داری مغرب‌زمین، توسط غارت کشورهای پیرامونی از قرن ۱۵ به بعد حاصل نمی‌شد، هرگز امکان ظهور هیولای سرمایه‌داری امروز حاکم بر جهان وجود پیدا نمی‌کرد.

باری، بدین ترتیب است که ما بر این باوریم که هرگز نظریه‌پردازان

سرمایه‌داری و غیر سرمایه‌داری نباید «دوران انباشت اولیه سرمایه‌داری جهانی دوران انتقال از فئودالیسم به سرمایه‌داری در مغرب‌زمین تعریف نمایند» بلکه برعکس اگر چه در دوران انباشت اولیه سرمایه‌داری همراه با تکوین «انباشت اولیه» شرایط برای انتقال از فئودالیسم به سرمایه‌داری تجاری در مغرب‌زمین فراهم گردید، اما هرگز و هرگز از این موضوع نباید نتیجه‌گیری کنیم که «دوران انباشت اولیه سرمایه‌داری سنتز و مولود انتقال فئودالیسم به سرمایه‌داری در کشورهای مغرب‌زمین بوده است». چراکه اگر بر این باور باشیم که در تحلیل نهایی «آبخخور اولیه تکوین سرمایه‌داری جهانی مولود و سنتز انباشت اولیه بوده است» بدون تردید «ثروت‌های انباشت اولیه» مولود «غارت‌گری‌های کشورهای انگلستان و اسپانیا و پرتغال و هلند از کشورهای پیرامونی امروز جهان از قرن ۱۵ به بعد بوده است، نه مولود ثروت‌های فئودال‌ها در فرایند انتقال فئودالیسم به سرمایه‌داری در کشورهای مغرب‌زمین» و صد البته این بزرگ‌ترین اشتباه کارل مارکس در کتاب «کاپیتال» می‌باشد، زیرا اگر چه «کارل مارکس انباشت اولیه را آبخخور تکوین سرمایه‌داری می‌داند» ولی در «تکوین انباشت اولیه، کارل مارکس بیشتر بر ثروت‌های انتقالی فئودال‌ها در دوران گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری تکیه دارد تا غارت کشورهای مستعمره قدرت‌های امپریالیستی انگلستان، اسپانیا، پرتغال،

هلند و غیره.»

بر این مطلب بیافزاییم که حتی در دوره اول تکوین سرمایه‌داری در مغرب‌زمین در چارچوب «رقابت آزاد» آدام اسمیتی و ریکاردوئی یا دوران رشد صنعتی و انقلاب صنعتی بر پایه نیروی بخار و برق در تولید، یعنی دوره قبل از تکوین انحصارات و قبل از غلبه سرمایه‌های مالی و ادغام سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی هنوز هم به‌لحاظ تهیه مواد اولیه و هم به‌لحاظ بازار فروش کالاها تولیدی خود، سرمایه‌داری بر غارت غیر مستقیم کشورهای پیرامونی استوار بود. ولی هرگز نباید فراموش کنیم که «دوره اول سرمایه‌داری غیر از دوره تکوین انباشت اولیه بر پایه غارت تمام طلاها و نقره‌ها و ثروت‌های کشورهای پیرامونی و انتقال آنها به اروپای غربی و شمالی بوده است». به‌بیان‌دیگر «پروسه اولیه تکوین سرمایه‌داری صنعتی» (که مولود بازار آزاد و انقلاب صنعتی بر پایه انرژی بخار و برق در تولید بود) غیر از «پروسه انباشت اولیه» (که معلول غارت ثروت‌های کشورهای پیرامونی و استعمارزده توسط کشورهای انگلستان، پرتغال، اسپانیا، پرتغال و هلند) بوده است، هر چند که از «بعد از انقلاب صنعتی توسط نیروی بخار است که سرمایه‌داری تولیدی در کشورهای متروپل مادیت پیدا می‌کند.»

البته در این رابطه باید عنایت ویژه‌ای بکنیم که از زمان تکوین و

رشد سرمایه‌داری صنعتی در کشورهای متروپل سرمایه‌داری بود که با استحاله انواع تولید کشورهای صنعتی از تولید «غیر صنعتی» تا تولید صنعتی رفته رفته از قالیبافی تا پارچه‌بافی و غیره به تولید صنعتی، همین امر باعث گردید که با اشباع شدن بازارهای کشورهای متروپل، «شرایط برای صدور» کالاهای سرریز شده تولید صنعتی کشورهای متروپل به کشورهای پیرامونی فراهم بشود؛ و از آنجا بود که بسترها برای «ظهور مرحله نوین استعمار فراهم گردید» که البته در تعریف این مرحله نو استعماری و جداسازی آن از استعمار کهن کشورهای متروپل، این مرحله استعماری، «استعمار نو» نامیده می‌شود که با استعمار کهن سرمایه‌داری به لحاظ محتوا و شکل غارت‌گری متفاوت می‌باشد. چراکه با «ورود کالاهای مصرفی در این فرایند از کشورهای متروپل به کشورهای پیرامونی باعث گردید تا تولیدات داخلی و سرمایه‌های ملی و بورژوازی ملی در کشورهای پیرامونی توسط کشورهای متروپل به چالش کشیده شوند» تا توسط آن کشورهای متروپل (حتی در چارچوب اقتصاد آزاد آدام اسمیتی و ریکاردوئی و قبل از ظهور انحصارات) بتوانند رقبای داخلی در کشورهای پیرامونی در راستای فروش کالاهای مصرفی سرریز شده از میان بردارند و لذا از بعد از این فرایند بود که رفته رفته شرایط برای ظهور بورژوازی کمپرادور در کشورهای پیرامونی

توسط سرمایه‌داری متروپل فراهم شد. چراکه «تفاوت بورژوازی ملی با بورژوازی کمپرادور در کشورهای پیرامونی در این بود که در این کشورها بورژوازی ملی مصرف کنند کالاهای ملی خود آن کشورها بودند، در صورتی که بورژوازی کمپرادور در آن کشورها مصرف کنند، کالاهای مصرفی سرریز شده کشورهای متروپل در شکل دولت‌ها و انحصارات و الیگارش‌ی آن‌ها می‌باشند.»

بر این نکته در همین جا تأکید کنیم که «دوره سوم سرمایه‌داری کشورهای متروپل همان دوره انحصاری یا دوره ادغام سرمایه‌های صنعتی و بانکی و یا دوره سلطه سرمایه مالی و صدور این سرمایه‌ها از کشورهای متروپل به کشورهای پیرامونی می‌باشد». ماحصل آنچه که تا اینجا گفته شد:

۱ - بدون تحلیل ساختار فرهنگی - اقتصادی - اجتماعی - سیاسی جامعه ایران به صورت کنکرت و مشخص، امکان «تدوین استراتژی به صورت تطبیقی برای هیچ‌کس وجود ندارد» و قطعاً بدون دستیابی به «استراتژی تطبیقی، امکان موفقیت در مبارزه کوتاه‌مدت و درازمدت برای هیچ فرد و جریانی وجود ندارد» بنابراین «موفقیت مبارزه کوتاه‌مدت و درازمدت اجتماعی سیاسی در گرو استراتژی تطبیقی است» و هرگز توسط «استراتژی انطباقی و یا استراتژی دگماتیستی امکان موفقیت در

مبارزه کوتاه‌مدت و درازمدت وجود ندارد». البته لازمه کسب «استراتژی تطبیقی تکیه‌بر تحلیل ساختار فرهنگی - اقتصادی - اجتماعی - سیاسی به صورت کنکرت و مشخص می‌باشد.»

۲ - بدون دستیابی به ساختار فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به صورت مشخص و کنکرت نه تنها امکان کسب استراتژی مبارزه به صورت تطبیقی وجود ندارد، بلکه مهمتر از آن امکان تعیین وظایف اجتماعی - سیاسی و امکان تحلیل طبقاتی از جامعه و امکان تحلیل سیاسی از ساختار قدرت سیاسی حاکم و امکان تحلیل از مبارزه طبقاتی و سیاسی و حتی مدنی در جامعه وجود ندارد، بنابراین با تحلیل کنکرت و مشخص فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی از جامعه بزرگ و رنگین کمان ایران هم می‌توانیم به استراتژی تطبیقی جهت مبارزه اجتماعی سیاسی کوتاه‌مدت و درازمدت در جامعه ایران دست پیدا کنیم و هم می‌توانیم به تعیین وظایف حداقلی سیاسی - اجتماعی خودمان (جریان سیاسی اجتماعی که وابسته به آن هستیم) دست پیدا کنیم؛ و در ادامه آن توسط تحلیل مشخص و کنکرت فرهنگی - سیاسی - اقتصادی - اجتماعی از جامعه می‌توانیم به تحلیل سیاسی همه جانبه از قدرت سیاسی حاکم و تحلیل طبقاتی از ساختار طبقاتی موجود در جامعه دست پیدا کنیم.



۳ - عکس این مطلب هم صادق است، یعنی وقتی دیدیم که یک استراتژی در یک جامعه‌ای به موفقیت دست پیدا کرد و همان استراتژی در جامعه دیگر نمی‌تواند برای آن جامعه موفقیت به بار بیاورد، باید مطمئن بشویم که آن استراتژی در آن جامعه‌ای که جواب مثبت می‌دهد به‌خاطر آن است که در آن جامعه آن «استراتژی به‌صورت تطبیقی در چارچوب تحلیل مشخص و کنکرت ساختار فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی تدوین شده‌است». برای مثال اگر دیدیم که در دهه ۴۰ و ۵۰ در میان تمامی نظریه‌پردازان جامعه ایران تنها استراتژی که توانسته است در جامعه بزرگ و رنگین کمان ایران ایجاد تحول و حرکت اجتماعی و سیاسی بکند، استراتژی معلم کبیرمان شریعتی بوده است، بدون تردید باید در ادامه آن به این داوری دست پیدا کنیم که علت و دلیل «موفقیت شریعتی در عرصه آن استراتژی این بوده است که او توانسته است در چارچوب تحلیل کنکرت و مشخص ساختار فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی، سیاسی جامعه بزرگ و رنگین کمان ایران به آن دست پیدا کند» و قطعاً «بدون تحلیل کنکرت و مشخص ساختار اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی او نمی‌توانسته به آن استراتژی تغییرساز اجتماعی دست پیدا کند.»

باری، اگر بخواهیم به کلید رمز موفقیت شریعتی در عرصه حرکت

نظری و عملی در جامعه ایران دست پیدا کنیم، باید نخست به تحلیل کنکرت و مشخص ساختار فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی او دست پیدا کنیم. نقل می‌کنند که روزی استاد محمدتقی شریعتی (پدر بزرگوار معلم کبیرمان شریعتی) از فرزندش (علی شریعتی) می‌پرسد: «چرا با اینکه ما اسلام را بیشتر از تو می‌شناسیم، نمی‌توانیم مانند تو این برداشت‌های اسلام‌شناسانه از اسلام بکنیم؟» گفته‌اند، شریعتی در پاسخ به پدرش گفته‌است: «به‌خاطر اینکه آنچه که شما می‌دانید، من نمی‌دانم؛ و البته باید بگوییم که اگر حياء و شرم شریعتی در برابر پدرش نبود، او در ادامه آن می‌گفت: و آنچه که من می‌دانم شما نمی‌دانید. بدون تردید آنچه که شریعتی می‌دانست و دشمنان رویاروی شریعتی در آن عصر توان فهم آن را نداشتند (و به همین دلیل در طول نیم قرن گذشته در برابر جهل و حقارت خود، به‌صورت شبانه‌روز به دشنام و فحاشی علیه شریعتی مشغولند) همین «تحلیل کنکرت و مشخص و تطبیقی ساختار اقتصادی و سیاسی، اجتماعی، فرهنگی بوده است.»

۴ - در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توانیم تدوین استراتژی را به سه شکل مختلف تقسیم نماییم که این سه شکل عبارت است از:

الف - استراتژی انطباقی.

ب - استراتژی تطبیقی.

## ج - استراتژی دگماتیستی.

الف - در «استراتژی انطباقی» تدوین استراتژی توسط استراتژی در چارچوب «مدل‌های تئوریک وارداتی» انجام می‌گیرد، نه به صورت تکیه بر تحلیل کنکرت و مشخص از ساختار اقتصادی - اجتماعی - فرهنگی - سیاسی جامعه خود. برای فهم این مهم تنها کافی است که بدانیم حداقل در طول نزدیک به ۸۰ سال فرایند پسا شهریور ۲۰ در جامعه ایران اکثریت قریب به اتفاق تحلیل‌های ساختار سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی که در جامعه ایران توسط نظریه پردازان پیش‌کسوت صورت گرفته است، در چارچوب همان «مدل‌های تئوریک وارداتی» بوده است؛ و باز به همین دلیل بوده است که «اتخاذ تاکتیک‌ها و استراتژی حرکت هم توسط آن نظریه‌پردازان پیش‌کسوت صورت انطباقی داشته است» که در ادامه آن همین امر باعث گردیده تا آن استراتژی‌های این جریان‌ها نتوانند در جامعه ایران تغییر آفرین بشوند. برای ذکر مثال در این رابطه تنها کافی است که به استراتژی چریک‌گرائی مدرن در جامعه ایران در دهه ۴۰ و ۵۰ توجه بکنیم که با اینکه جانبازان و ایثارگران این عرصه در طول یک دهه حداکثر هزینه ممکن پرداخت کردند، ولی «نتوانستند با حداکثر هزینه، حداقل تغییر فرهنگی و اجتماعی و سیاسی در جامعه بزرگ ایران به وجود بیاورند» و این در حالی بود که

همین استراتژی چریک‌گرائی مدرن در جوامع دیگر مثلاً مثل جامعه کوبا در دهه ۵۰ قرن بیستم میلادی توانست دستاوردی حداقل سیاسی برای کنش‌گران آن عرصه به وجود بیاورد.

سؤالی که در این رابطه قابل طرح است اینکه، چرا مثلاً استراتژی چریک‌گرائی مدرن در کشور کوبا توانست تغییرساز بشود اما در کشور ایران نتوانست؟ تنها پاسخی که ما برای این جواب داریم این است که استراتژی چریک‌گرائی برای جامعه کوبا یک «استراتژی تطبیقی» بود اما همان استراتژی چریک‌گرائی برای جامعه ایران یک «استراتژی انطباقی» بوده است؛ و البته دلیل اینکه استراتژی چریک‌گرائی برای جامعه کوبا یک «استراتژی تطبیقی» بوده است، به این خاطر بوده است که نظریه‌پردازان این استراتژی در کشور کوبا از رژی دبره تا چه گوارا و تا کاسترو و غیره در چارچوب تحلیل مشخص و کنکرت و تطبیقی از ساختار اقتصادی، اجتماعی و سیاسی حرکت کردند؛ و بر پایه همان «تحلیل کنکرت و مشخص ساختار اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی جامعه کوبا آنها توانسته‌بودند به استراتژی چریک‌گرائی مدرن در جامعه کوبا دست پیدا کنند». در نتیجه همین امر باعث گردید تا آن «استراتژی برای جامعه کوبا یک استراتژی تطبیقی باشد، نه استراتژی انطباقی و همین تطبیقی بودن آن استراتژی برای جامعه کوبا باعث گردید تا آن استراتژی در کوبا

تغییرساز بشود»، ولی برعکس، وقتی که آن استراتژی در دهه ۴۰ توسط جنبش چریکی در جامعه استبدادزده و فقهزده و عقبمانده اقتصادی ایران به کار گرفته شد، نتوانست حداقل تغییر فرهنگی و اجتماعی و سیاسی در جامعه بزرگ ایران ایجاد نماید. چرا؟ به خاطر اینکه آن استراتژی تا زمانی که در جامعه کوبا بود یک استراتژی تطبیقی بود، اما همین که آن استراتژی با کپی - پیست کردن مدل تئوریک آنها وارد جامعه ایران شد، «صورت انطباقی پیدا کرده است» که فونکسیون آن صورت انطباقی استراتژی ابتر بودن آن می باشد.

ب - در استراتژی تطبیقی (برعکس استراتژی انطباقی که مبنای تعیین آن مدل تئوریک وارداتی می باشد) بستر اولیه تدوین استراتژی، تحلیل کنکرت و مشخص ساختار فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی از جامعه بزرگ و رنگین کمان می باشد؛ یعنی «در این رویکرد (برعکس رویکرد انطباقی به جای تقلید به صورت مدل تئوریک از استراتژی دیگر جوامع) بر تحلیل کنکرت و مشخص ساختار اقتصادی و فرهنگی و سیاسی اجتماعی تکیه می شود». برای فهم این مهم به ذکر مثالی از تاریخ معاصر جامعه ایران می پردازیم؛ و آن موضوع جنبش ملی کردن صنعت نفت ایران توسط دکتر محمد مصدق است که آنچنانکه بارها هم در این رابطه اشاره کرده ایم «استراتژی ملی کردن صنعت نفت

ایران توسط دکتر محمد مصدق، یک استراتژی تطبیقی بود». چراکه مصدق این استراتژی را از دیگر جوامع تقلید نکرده بود؛ و خودش در چارچوب تحلیل کنکرت و مشخص ساختار اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و فرهنگی جامعه ایران به آن دست پیدا کرده بود؛ و به همین دلیل بود که مصدق در بستر اجرای این استراتژی تطبیقی خودش، نه تنها توانست جامعه ایران در حمایت از حرکت خود بلند کند و نه تنها توانست رویکرد ارتجاع مذهبی و یا روحانیت حوزه‌های فقهاتی را در برابر این استراتژی تطبیقی خود سترون و عقیم کند، بلکه مهمتر از همه اینها، اینکه حتی توانست دربار رژیم کودتایی و توتالیتار پهلوی را هم به حمایت از این شعار و استراتژی ملی کردن صنعت نفت درآورد.

ج - منظور ما از استراتژی دگماتیست اشاره به آن دسته «استراتژی فاقد تئوری می‌باشد» که نه مانند «استراتژی انطباقی بر مدل تئوریک وارداتی استوار می‌باشد» و نه مانند «استراتژی تطبیقی بر تحلیل کنکرت و مشخص ساختار اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی استوار است». برای ذکر مثال در این رابطه می‌توانیم به استراتژی مشی مسلحانه فدائیان اسلام در دهه ۲۰ اشاره کنیم که از آنجایی که، «استراتژی دگماتیست مسلحانه آنها فاقد هر گونه تئوری تدوین شده نظری شکل گرفته‌بود» و به دوره‌ای تعلق داشت که فضای سیاسی جامعه ایران نسبتاً

باز بود و راه مبارزه سیاسی به‌ویژه برای همه جریان‌های مذهبی و غیر مذهبی وجود داشت و جریان فدائیان اسلام (به‌خاطر ترس دربار پهلوی نسبت به جنبش توده‌گیر دکتر مصدق برای ملی کردن صنعت نفت) می‌توانستند آزادانه مبارزه سیاسی در جامعه ایران بکنند و همچنین استراتژی هیئت‌های مؤتلفه اسلامی که فاقد هر گونه مبنای تئوریک و نظری بودند و با اینکه طرفداران هر دو استراتژی دگماتیست فدائیان اسلام و هیئت‌های مؤتلفه اسلام از چتر حمایتی بخشی از دستگاه مذهب و کمک‌های مالی شبکه سنتی بازاریان مذهبی برخوردار بودند، ولی به‌علت همان جوهر دگماتیستی آن‌ها هر دو «استراتژی دگماتیسم» به‌سرعت متلاشی شدند. مخصوصاً هیئت‌های مؤتلفه اسلامی که گروهی بودند که فقط توانستند به یک اقدام مسلحانه واحد دست بزنند و در فردای ترور حسنعلی منصور، ده‌ها نفرشان دستگیر شدند و تمام شبکه‌شان از هم پاشید.

۵ - در طول ۱۵۰ ساله عمر حرکت تحول‌خواهانه جامعه بزرگ ایران که پیوسته نظریه‌پردازان و صاحب‌نظران و پیش‌کسوتان نظری و عملی جامعه بزرگ ایران به‌دنبال تغییر و حرکت در جامعه ایران بوده‌اند، از آنجایی که پیوسته استراتژی آن‌ها با رویکرد انطباقی در چارچوب مدل تئوریک وارداتی انقلاب کبیر فرانسه و یا انقلاب اکتبر روسیه و

یا انقلاب چین و کوبا بوده است، در نتیجه همین امر باعث گردیده تا تمامی «حرکت آنها در تحلیل نهایی به بن‌بست و شکست گرفتار بشوند»؛ و تنها دو استراتژی در طول ۱۵۰ سال فوق موفق شده‌است؛ یعنی «استراتژی ملی کردن صنعت نفت مصدق» و «استراتژی جنبش روشنگری ارشاد شریعتی» در طول ۱۵۰ سال گذشته موفق بوده است. پر پیداست که علت شکست آنها و موفقیت مصدق و شریعتی در همین «دوگانگی رویکرد انطباقی و تطبیقی در تدوین استراتژی آنها بوده است.»

۶ - از جمله مهم‌ترین رویدادهای تاریخ ایران در طول بیش از نیم قرن گذشته، موضوع رفرم ارضی شاه - کندی در ایران می‌باشد که به‌صورت مشخص از آغاز دهه ۴۰ شکل گرفت؛ و در ادامه همین رویداد تاریخی در جامعه ایران بود که قیام ۱۵ خرداد تحت رهبری خمینی در جهت مخالفت با آن رویداد تکوین پیدا کرد؛ و از همه مهمتر اینکه حتی «تکوین جنبش ضد استبدادی سال ۵۷ ریشه در آن رفرم ارضی شاه - کندی داشت» ولی آنچه در این رابطه مهم است اینکه تاکنون هیچ جریان سیاسی چه در داخل و چه در خارج از کشور در طول بیش از ۵۰ سال گذشته نتوانسته‌اند در باب آن رفرم ارضی و یا به‌اصطلاح انقلاب سفید شاه - کندی، «تحلیلی کنکرت و مشخص و تطبیقی ارائه بدهد».



در نتیجه همین ناتوانی در ارائه تحلیل مشخص و کنکرت و تطبیقی از رفرم ارضی شاه - کندی باعث شده است که:

اولاً جامعه سیاسی ایران نتوانسته است حتی در باب چگونگی تکوین و رشد و شکست انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ هم تحلیل مشخص و کنکرت و تطبیقی ارائه نشده است.

ثانیاً در طول ۴۲ سال گذشته، جامعه سیاسی ایران نتوانسته است در باب رژیم مطلقه فقهاتی حاکم به یک تحلیل همه جانبه کنکرت و مشخص و تطبیقی دست پیدا کند؛ و هر روز به شکلی ماهیت این رژیم را تحلیل می کنند.

ثالثاً تاکنون یک تحلیل مشخص و کنکرت و تطبیقی از ساختار طبقاتی جامعه ایران نشده است.

رابعاً برای اتخاذ و تدوین استراتژی تطبیقی خود در طول بیش از نیم قرن گذشته نتوانسته ایم به یک تحلیل کنکرت و مشخص و تطبیقی از ساختار اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی از جامعه بزرگ و رنگین کمان ایران دست پیدا کنیم؛ بنابراین در این رابطه است که می توانیم داوری کنیم که بدون تحلیل مشخص و کنکرت تطبیقی از رفرم ارضی شاه - کندی، نه می توانیم قیام ۱۵ خرداد را تحلیل کنکرت و مشخص و تطبیقی بکنیم و نه می توانیم انقلاب ضد استبدادی ۵۷ را

تحلیل کنکرت و مشخص و تطبیقی بکنیم؛ و نه می‌توانیم رژیم مطلقه فقهاتی حاکم را تحلیل مشخص و کنکرت و تطبیقی بکنیم.

حال سؤالی که در این رابطه قابل طرح است اینکه چرا رویداد رفرم ارضی شاه - کندی از این چنین جایگاهی در تحلیل کنکرت ساخت

فرهنگی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ایران برخوردار می‌باشد؟ برای پاسخ به این سؤال باید بگوییم که دلیل این امر آن است که رفرم ارضی شاه - کندی یا به اصطلاح انقلاب سفید، «اولین رویدادی در تاریخ یکصد ساله گذشته جامعه ایران بوده است که باعث گردیده تا ساخت فرهنگی و اقتصادی و طبقاتی و اجتماعی ایران دچار تحول بشود». البته بیان تحول در اینجا در راستای مثبت نیست، بلکه مراد جوهر منفی کلمه می‌باشد.

سؤال دومی که در این رابطه در همین جا قابل طرح است اینکه، چرا جریان‌های جامعه سیاسی ایران چه در داخل و چه در خارج از کشور در طول بیش از نیم قرن گذشته نتوانسته‌اند از رفرم ارضی شاه - کندی یا به اصطلاح انقلاب سفید تحلیل مشخص و کنکرت و تطبیقی بدهند؟ در پاسخ به این سؤال هم باید بگوییم که علت عدم توانایی جریان‌ها در ارائه تحلیل کنکرت و مشخص و تطبیقی از رفرم ارضی شاه - کندی این است که «تمامی این جریان‌های سیاسی به این واقعیت آگاهی پیدا

نکرده‌اند که رفرم ارضی شاه - کندی اصلاً و ابداً انتخاب شاه و دربار و طبقه حاکم ایران نبوده است» بلکه آنچنانکه فوقاً در تحلیل فرایند دوم پدیده امپریالیسم انحصاری مطرح کردیم، برای تحلیل کنکرت و مشخص و تطبیقی رفرم ارضی شاه - کندی می‌بایست «این پدیده را در چارچوب پدیده امپریالیسم جهانی در فرایند پساجنگ جهانی دوم و هژمونی امپریالیسم آمریکا در فرایند پساجنگ دوم جهانی تحلیل بشود.»

۷ - مطرح شدن جایگاه امپریالیسم انحصاری - مالی در عرصه تعیین ساختار اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جوامع پیرامونی از اواخر قرن نوزدهم الی الان و به‌خصوص در قرن بیستم و در فرایند فروپاشی اردوگاه سوسیالیست دولتی یا بلوک شرق، خود معرف این حقیقت می‌باشد که مبارزه ضد امپریالیستی و یا ضد استعماری از نیمه دوم قرن نوزدهم، بستر ساز «رهایی خلق‌های پیرامونی» و از جمله جوامع مسلمان (از غرب آفریقا تا آسیای جنوب شرقی) می‌باشد؛ به‌عبارت دیگر از نیمه دوم قرن نوزدهم با ظهور امپریالیسم انحصاری - مالی تحت هژمونی امپریالیسم تازه نفس آمریکا (در جهان سرمایه‌داری) تعیین «استراتژی تطبیقی در بستر مبارزه رهائی‌بخش خلق‌ها و در عرصه مبارزه ضد استعماری در گرو شناخت کنکرت امپریالیسم انحصاری مالی می‌باشد»؛ و هر چند

که در طول نزدیک به ۱۵۰ سال گذشته عمر امپریالیسم انحصاری این امپریالیسم دچار تغییر و تحول کیفی شده است، ولی نباید فراموش بکنیم که از آنجایی که پدیده امپریالیسم مالی و انحصاری «مولود و سنتز خود سرمایه داری می باشد» لذا در این رابطه لازمه «حرکت آلترناتیوی» در مبارزه با سرمایه داری، شناخت همین پدیده امپریالیسم مالی و انحصاری می باشد؛ و بدین خاطر در این رابطه است که حرکت سه مبارز سترگ با استعمار و امپریالیسم از نیمه دوم قرن نوزدهم که با مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی سید جمال شروع شد تا نیمه اول قرن بیستم که مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی سید جمال توسط محمد اقبال لاهوری ادامه پیدا کرد و بالاخره تا نیمه دوم قرن بیستم که مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی سید جمال و محمد اقبال توسط شریعتی ادامه پیدا کرد، «شرایط برای بازتولید این مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیستی از سید جمال تا شریعتی در طول یک قرن امکان پذیر گردید.»

البته هر چند که به لحاظ «استراتژی با رویکرد تطبیقی» در طول یک قرن این مبارزه ضد استعماری و یا ضد امپریالیستی توسط سید جمال و محمد اقبال و شریعتی توانست استمرار پیدا کند، اما نکته ای که در این رابطه نباید از نظر دور بداریم اینکه سه مبارز سترگ ضد استعماری و

ضد امپریالیستی فوق، در «عرصه تاکتیک» در چارچوب خودویژگی‌های زمانی و مکانی خودشان «صورت‌های متفاوتی داشته‌اند». آنچنانکه در خصوص این تفاوت در تاکتیک بود که سید جمال «با تکیه بر سلاطین جبار و روحانیت در راستای پیشبرد استراتژی خود شکست خورد»؛ و یا محمد اقبال لاهوری در عرصه تاکتیک بر پایه رویکرد «جداسازی پاکستان از هندوستان» (هر چند که پاکستان بیش از ده سال پس از وفات محمد اقبال مستقل گردید، ولی به‌خاطر اینکه رویکرد استقلال پاکستان از هندوستان در نقشه راه محمد اقبال وجود داشت و محمد اقبال لاهوری در عرصه استراتژی ضد استعمار و ضد امپریالیسم بر استقلال پاکستان به‌عنوان یک تاکتیک تکیه می‌کرد، لذا در این رابطه باید داوری کنیم که محمد اقبال لاهوری هم مانند سید جمال در عرصه تاکتیک) شکست خورد؛ و اما در خصوص شریعتی برای داوری در باب شکست در تاکتیک باید در راستای «تکیه او بر حسینیه ارشاد به‌عنوان بستر مبارزه و برخورد او با ساواک شاه جهت خام کردن آنها و آدرس غلط دادن به ساواک شاه در بازجوئی‌هایش به‌عنوان تاکتیک تکیه کنیم»؛ و سرانجام در تحلیل نهایی در این رابطه به این داوری پردازیم که «آیا شریعتی هم مانند سید جمال و محمد اقبال در عرصه تاکتیک (توسط خام کردن ساواک شاه) شکست خورد یا اینکه برعکس

پیروز شد؟»

باری، برای داوری در باب موفقیت و یا عدم موفقیت شریعتی در عرصه تاکتیک‌های برگزیده خویش ما با دو نوع سند روبه‌رو هستیم. نوع اول سندها حرکت خود شریعتی در طول پنج سال جنبش روشنگری ارشاد او (سال‌های ۴۷ تا آبان‌ماه ۵۱ می‌باشد که حسینیه ارشاد توسط ساواک رژیم کودتایی و توتالیتار پهلوی بسته شد) می‌باشد که طبق گواه دوست تا دشمن شریعتی، او در طول این پنج سال حیات سیاسی و اجتماعی خودش توانست تحول فرهنگی و اجتماعی و سیاسی بزرگی آن‌چنان در جامعه بزرگ ایران ایجاد نماید که حداقل در طول ۱۵۰ سال گذشته حرکت تحول‌خواهانه جامعه ایران بی‌نظیر و بی‌بدیل می‌باشد. به‌طوری‌که به گواه دوست و دشمن شریعتی، «او تنها معمار بزرگ جنبش ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران بوده است». یادمان باشد که شریعتی ۲۰ ماه قبل از انقلاب ۵۷ (و محمد اقبال ۱۱ سال قبل از جدایی پاکستان) وفات کرده بود، بنابراین وقتی که سخن از معماری شریعتی در باب انقلاب ۵۷ می‌کنیم، باید عنایت داشته‌باشیم که در اینجا تنها داوری در باب «فونکسیون اندیشه شریعتی در جامعه ایران می‌کنیم» نه مدیریت و معماری سیاسی و یا هژمونی او در انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران، پر واضح است که اگر باور داشته‌باشیم

که شریعتی در شرایطی چشم از جهان بست که حتی حرکت‌های اولیه اجتماعی جنبش ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران هم هنوز شروع نشده بود و «هجرت شریعتی» در اردیبهشت سال ۵۶ تنها به‌خاطر این بود که شریعتی در چارچوب موقعیت خودش و جامعه استبدادزده ایران در آن شرایط به این «تحلیل رسیده بود که دیگر نمی‌تواند در داخل کشور کار بکند» و جهت ایجاد فصل جدیدی در حرکت خودش بود که او هجرت از ایران (آنچنانکه در آخرین نامه‌اش به احسان می‌نویسد) دوی این درد می‌دانسته‌است، بنابراین بدین ترتیب است که می‌توانیم داوری کنیم که «نقش شریعتی در تکوین انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران بر علیه رژیم استبدادی و توتالیتر پهلوی نقش تحول فرهنگی بوده است، نه نقش سیاسی و هژمونی آن انقلاب.»

در خصوص نقش «تحول فرهنگی شریعتی» در پرو سس دو ساله تکوین انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران است که ما می‌توانیم به «تدوین تاکتیک‌های شریعتی در عرصه جنبش روشنگری ارشاد پنج‌ساله» او جهت داوری در باب موفقیت و یا شکست تاکتیک‌های او (در مقایسه با شکست محمد اقبال و سید جمال در عرصه تاکتیکی) بپردازیم؛ و به سؤال فوق پاسخ بدهیم که آیا شریعتی در تحلیل نهایی مانند محمد اقبال و سید جمال (اگرچه در عرصه استراتژی ضد استعماری، ضد

استحمار، ضد استبدادی و ضد امپریالیستی موفق شده است، آیا) در عرصه تاکتیکی شکست خورده است؟ در این رابطه است که در اینجا باید نخست بدانیم که شریعتی در تاکتیک‌های خودش جهت تحول جامعه ایران به دنبال چگونه تغییری بوده است.

الف - «امکان ندارد که جامعه‌ای بدون استقلال معنوی به استقلال اقتصادی برسد» (م. آ - ج ۲۰ - ص ۳۰۵).

ب - «هر جامعه هر چه بیشتر تولید کند خوشبخت‌تر و آسیب‌ناپذیرتر است» (م. آ - ج ۱۰ - ص ۴۵).

ج - «فقر اقتصادی، فقر سیاسی به وجود می‌آورد و بعد استعمار و وابستگی اقتصادی ایجاد می‌کند. امروز کدام جامعه در دنیا هست که از لحاظ اقتصادی در سطح پایینی باشد ولی وابسته نباشد، مگر می‌شود؟ از لحاظ سیاسی خود را مستقل می‌کند ولی وقتی وارد تولید می‌شود برای یک سوزن محتاج سرمایه‌دار است اگر سرمایه‌دار ندهد لنگ می‌ماند و وقتی هم که می‌دهد برنامه‌های استعماری سیاسی‌اش را تحمیل می‌کند» (م. آ - ج ۱ - ص ۲۶).

د - «اول باید مشخص کنیم که به‌عنوان فرد بحث می‌کنیم یا جامعه. این‌ها را اگر از هم تمیز ندهیم مسائل مخلوط می‌گردد و نتیجه‌هایی کاملاً متناقض گرفته می‌شود اگر می‌خواهیم به یک جامعه ساده زیست جامعه‌ای که برخوردار کمتر دارد و از نظر تکنولوژی عقب‌مانده و از نظر اقتصادی پایین است و



رفاه ندارد ارزش اسلامی بدهیم یعنی اگر بخواهیم به چنین جامعه‌ای نمره بدهیم این در اسلام فقر، ذلت و عقب‌ماندگی است... زهد که در زندگی فردی یک کار متری و خدایی است در جامعه فلسفه فقر و ذلت است و سرمایه‌داری و پیشرفت اقتصادی، پیشرفت مادی و هر چه قوی‌تر و هر چقدر مادی‌تر شدن جامعه یک تکیه بزرگ قرآنی و اسلامی دارد» (م. آ - ج ۱۰ - ص ۱۵).

ه - «من لا معاش له لا معاد له» اصولاً اصل معاد را به زندگی مادی وابسته می‌کند. جامعه‌هایی که اقتصاد نادرست دارند فرهنگ نادرست هم دارند ارزش‌های اخلاقی هم در آن‌ها رو به ضعف می‌رود. چرا در میان سیاهان آمریکا آن همه فساد وجود دارد آیا به‌خاطر آن است که سیاهان ذاتاً فاسدند؟ نه به‌خاطر زندگی اقتصادی است که ضعیف‌اند. نژاد سیاه در آمریکا در موضعی قرار گرفته که موقعیت اقتصادی ندارد و وقتی موقعیت اقتصادی نداشته‌باشد موقعیت فرهنگی و معنوی هم ندارد» (م. آ - ج ۱ - ص ۲۴).

و - «آنچه را مارکسیست‌های ارتدوکس نمی‌توانند بفهمند این است که زیربنای جامعه استعمارزده را استعمار تعیین می‌کند، نه اقتصاد، نه شکل مالکیت و تولید» (م. آ - ج ۵ - ص ۱۰۸).

ز - «پدیده‌های اجتماعی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین زائیده همان علتی که در اروپا هست، نیست، آنجا عامل اساسی شکل تولید اقتصادی‌اش است، اینجا عامل و علت اساسی استعمار است. این است که امه سزر یا سوردل

یا هر دو می‌گویند که در کشورهای دنیای سوم، استعمار اقتصادی جهانی زیربناست، نه شکل تولید، شکل تولید را هم استعمار می‌سازد نه استعمار را شکل تولید؛ یعنی آسیا و آفریقا به‌خاطر شکل تولید اقتصادی خود دچار آن نهادها و روبناهای جامعه غربی نشدند. در اروپا هم با آسیا فرق دارد، در اروپا ایجاد نهضت روشن‌فکری ضد مذهبی و حمله به مذهب و روحانیت زائیده رشد طبقه بورژوازی بود. بر اثر چی رشد پیدا کرد؟ در اثر جنگ‌های صلیبی، آمدن به آفریقا کشف استرالیا و کشف آمریکا تجارت بین‌المللی به وجود آمد. صنایع ترقی کرد و طبقه بورژوازی رشد پیدا کرد، اشرافیت را از بین برد، رعیت را شوراند و انقلاب کبیر فرانسه را به وجود آورد و بعد این طبقه علیه روحانیت و علیه نظام کلیسا و علیه مذهب حاکم شورید» (م. آ - ج ۱۷ - ص ۳۱۷ - س ۱۴ به بعد).

ح - «پس امروز این سؤال به‌طور کلی غلط است که از کجا آغاز کنیم؟ بلکه باید گفت: در اینجا از کجا آغاز کنیم؟ من از مرحوم جلال آل‌احمد پرسیدم که فکر نمی‌کنید قبل از اینکه دست به هر کاری بزنیم و چیزی بگوییم، به‌عنوان روشنفکر، بزرگترین و فوری‌ترین مسئولیت ما اینست که ببینیم ما مسلمانان و جامعه‌های اسلامی در کجای تاریخ قرار داریم؟ آیا واقعاً در قرن بیستم اروپایی زندگی می‌کنیم تا راه حل‌های آن‌ها را به‌عنوان راه حل‌های خودمان ارائه دهیم و مترجم نویسندگان و مکتب‌داران و ایدئولوگ‌های اروپایی بشویم؟

آیا در دوره صنعتی به سر می‌بریم و دردهای صنعتی به جانمان ریخته؟ آیا به دوره بورژوازی بزرگ رسیده‌ایم؟ آیا از دوره حکومت مذهب بر توده مردم فاصله گرفته‌ایم؟ آیا فرهنگ جامعه ما فرهنگ صنعتی و راسیونل است؟ فرهنگ دکارتی است؟ در قرون وسطائیم؟ در عصر رفرم‌های مذهبی‌ایم؟ در دوره رنسانس یا انقلاب کبیر فرانسه؟ پس اول باید تعیین کنیم که در چه مرحله تاریخی هستیم تا راه حل روشنفکر و تکلیف مردم روشن شود. به‌طور خلاصه جامعه ما در حال حاضر از نظر مرحله تاریخی، در آغاز یک رنسانس و در انتهای دوره قرون وسطی به سر می‌برد، بنابراین در یک دوره تحول از قرون وسطی فکری و اجتماعی، به یک رنسانس شبیه به رنسانس بیکن و امثال اینها هستیم. از نظر اقتصادی نظام اجتماعی حاکم بر کشورهای اسلامی به‌طور کلی نظام اقتصاد بازار، فلاحت، بورژوازی واسطه می‌باشد، یعنی زیربنای اساسی و بزرگ جامعه ما بر اساس تولید کشاورزی است، نه اقتصاد شهری ما و پولی ما و سرمایه‌داری و بورژوازی به آن شکل که اکنون ما می‌فهمیم، زیرا بورژوازی اروپایی که انقلاب کبیر فرانسه را به وجود آورد کاملاً ضد گروه بورژوازی ایرانی و یا بورژوازی جامعه‌های اسلامی است که از لحاظ روانشناسی گروهی و طبقاتی غالباً این دو را با هم اشتباه می‌کنیم. بورژوازی جامعه‌های اسلامی بورژوازی کلاسیک بازار است، نه بورژوازی صنعتی و بانکی و سرمایه‌گذاری. بورژوازی بازار یک بورژوازی متحرک

و باز نیست، بلکه بورژوازی بسته دوری است یعنی آنچه را که زراعت تولید می‌کند به مصرف می‌رساند. یک بورژوازی نو شکفته‌ای داریم که از نظر فرم به بورژوازی قرن ۱۸ اروپا شبیه است اما از نظر تحلیل اجتماعی با آن شباهتی ندارد؛ و آن بورژوازی واسطه است، یعنی کسانی که از بازار و حجره‌ها بیرون آمده و در خیابان‌های مدرن و لوکس، واسطه فروش کالاهای مدرن بورژوازی دنیا گشته‌اند و به اشاعه مصرف غربی در جامعه بومی خودشان مشغولند. بر خلاف بورژوازی قرن ۱۸ اروپا که تولید شهری را در برابر تولید روستایی ایجاد کرد این بورژوازی، مصرف شهری را به وجود آورده بدون اینکه تولیدی در شهر داشته‌باشد. البته افرادی هستند که در داخل، تولید مدرن را آغاز کرده‌اند اما اینها هنوز به‌صورت یک طبقه و گروه در نیامده‌اند، زیرا بورژوازی ملی می‌تواند چند واحد تولید بسیار مدرن و پیشرفته ایجاد کند ولی پوشش اجتماعی ندارد، واحد است، نه طبقه» (م. آ - ج ۲۰ - ص ۲۸۰ - س ۱۹).

آنچه از گفته‌های فوق شریعتی قابل فهم است اینک:

اول - در رویکرد شریعتی «استقلال فرهنگی و استقلال سیاسی هر جامعه‌ای در گرو استقلال اقتصادی آن جامعه می‌باشد» و بدون «استقلال اقتصادی، هرگز جامعه نمی‌تواند به استقلال سیاسی و استقلال فرهنگی دست پیدا کند». به بیان دیگر «تمامی جوامعی که در تلاش بوده‌اند تا

از طریق استقلال مکانیکی سیاسی یا فرهنگی به استقلال و استقلال اقتصادی دست پیدا کنند شکست خورده‌اند» که در این رابطه می‌توانیم به رویکرد رژیم مطلقه فقهاتی در طول ۴۱ سال گذشته اشاره کنیم که از آغاز با شعار: «جنگ، جنگ تا پیروزی» و یا شعار: «جنگ، جنگ تا رفع فتنه در کل جهان» و یا شعار: «همه دنیا مخالف و دشمن ما هستند» و یا شعار: «استقلال، آزادی، حکومت اسلامی» حرکت کردند، اما شکست خوردند؛ و دلیل شکست آنها در طول ۴۱ سال گذشته این بوده است که با شعار «جنگ و دشمنی می‌خواستند ابتدا به استقلال سیاسی دست پیدا کنند و سپس از طریق جنگ و دشمنی به دنبال استقلال فرهنگی و استقلال اقتصادی بودند» که تجربه ۴۱ سال عمر این رژیم نشان داده است که نه تنها جامعه ایران نتوانسته است به رفاه و استقلال اقتصادی و فرهنگی دست پیدا کنند، بلکه برعکس در طول ۴۱ سال گذشته این جامعه هم «به لحاظ اقتصادی و هم به لحاظ فرهنگی فقیرتر و درمانده‌تر شده‌است» بنابراین در رویکرد شریعتی «رمز استقلال برای جامعه، شروع استقلال از عرصه اقتصادی می‌باشد» و تا زمانی که در «عرصه اقتصادی نتوانیم به استقلال دست پیدا کنیم و تا زمانی که اقتصاد جامعه ایران وابسته به سرمایه‌های امپریالیستی باشد، استقلال سیاسی و استقلال فرهنگی دروغ بزرگی است که مستبدین سیاسی برای تحکیم حاکمیت توتالیتر

و فردی خودشان بر طبل آن می‌کوبند». همچنین در رویکرد شریعتی، از مهم‌ترین ره‌آورد «اقتصاد وابسته برای یک جامعه فقر و وابستگی است». پر پیدا است که در رویکرد شریعتی، «جامعه فقیر و وابسته هرگز نمی‌تواند به استقلال سیاسی و استقلال فرهنگی دست پیدا کند.» دوم - در رویکرد شریعتی آنچنانکه در عبارات فوق آشکار و هویدا می‌باشد، «محور استقلال اقتصادی، تولیدگرائی جامعه است نه مصرف‌گرایی جامعه»؛ به عبارت دیگر در نگاه شریعتی تا جامعه‌ای وارد «فرایند تولیدگرائی نشود هرگز نمی‌تواند به استقلال اقتصادی در راستای استقلال سیاسی و استقلال فرهنگی دست پیدا نماید». البته فرایند تولیدگرائی که شریعتی در عبارات فوق بر آن تکیه می‌کند، «تولید در چارچوب تقسیم‌کار سرمایه‌های جهانی الیگارش‌ی مالی در عصر امپریالیسم انحصاری - مالی نیست». همچنین فرایند تولیدگرائی که شریعتی در عبارات فوق بر آن تکیه می‌کند، تولیدگرائی غیر صنعتی و تولیدگرائی پیشا سرمایه‌داری نیست، بلکه «تولیدگرائی صنعتی در بستر مناسبات دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای توسط اجتماعی کردن سیاست و اقتصاد و معرفت می‌باشد». همچنین فرایند تولیدگرائی که شریعتی در عبارات فوق بر آن تکیه می‌کند، در راستای سود بیشتر الیگارش‌ی مالی توسط کار ارزان و مواد خام بادآورده کشورهای پیرامونی

در عرصه بازارهای کشورهای وابسته توسط سرمایه‌های بانکی و سرمایه صنعتی و یا سرمایه مالی متروپل نیست.

سوم - در رویکرد شریعتی آنچنانکه در عبارات فوق مشهود است «فقر اقتصادی در هر جامعه‌ای بسترساز فقر فرهنگی و فقر سیاسی می‌باشد» که البته «فقر فرهنگی مولود و سنتز فقر اقتصادی در هر جامعه‌ای بسترساز وابستگی آن جامعه به کشورهای متروپل می‌گردد». در رویکرد شریعتی آنچنانکه «فقر به سه دسته فقر اقتصادی و فقر فرهنگی و فقر سیاسی تقسیم می‌گردد» (و البته فقر فرهنگی و معرفتی جامعه در رویکرد شریعتی مولود و سنتز فقر اقتصادی می‌باشد و بدون نجات جامعه از فقر اقتصادی، هرگز نمی‌توان از فقر فرهنگی و معرفتی و سیاسی نجات پیدا کرد) به همان ترتیب هم وابستگی در رویکرد شریعتی (آنچنانکه در عبارات فوق مشهود می‌باشد) دارای «سه مؤلفه وابستگی اقتصادی و وابستگی فرهنگی و وابستگی سیاسی می‌باشد».

پر واضح است که در رویکرد شریعتی (آنچنانکه در عبارات فوق مشهود است) «نجات از وابستگی فرهنگی و سیاسی در هر جامعه‌ای در گرو نجات از وابستگی اقتصادی می‌باشد». یادمان باشد که در رویکرد شریعتی، «مبارزه با فقر اجتماعی (بسترساز فقر فرهنگی و فقر سیاسی) از طریق کمک‌های صدق‌های حکومتی (آنچنانکه رژیم مطلقه فقه‌گرا

حاکم سال‌ها است که در حال انجام آن می‌باشد) غیر ممکن است». چراکه «کمک‌های صدقه‌ای حکومتی هر چند هم که گسترده باشد، نه تنها نمی‌تواند جامعه را از فقر و وابستگی نجات بدهد، بلکه برعکس تنها می‌تواند جامعه فقرزده و فقهزده و استبدادزده ایران را وابسته به حاکمیت مطلقه فقهاتی بکند» و البته خطرناک‌تر از آن اینکه «کمک‌های صدقه‌ای حکومتی می‌توانند شرایط برای ظهور هیولای پوپولیسم ستیزه‌گر و غارت‌گر حکومتی در جامعه ایران فراهم نماید». آنچنانکه مصداق عینی آن در دولت‌های نهم و دهم در رژیم مطلقه فقهاتی حاکم شاهد بوده‌ایم.

یادآوری می‌کنیم که مهم‌ترین اپیدمی که از آغاز تکوین رژیم مطلقه فقهاتی حاکم به‌همراه آورده‌است، «اپیدمی پوپولیسم حکومتی می‌باشد» که از همان آغاز با شعار: «آب مجانی و برق مجانی و دنیای آخرت آباد خمینی در بهشت‌زرها پس از ورود خمینی به ایران این اپیدمی در ایران شروع شد» و در شکل دیگر آن با نشستن سید محمود طالقانی روی زمین در خبرگان قانون اساسی و اعلام او جهت برگزاری مجلس خبرگان رهبری در مساجد، «این اپیدمی پوپولیسم خمینی توسط طالقانی رشد کرد» و بعداً به‌مرور زمان این پوپولیسم (در پروسس نهادینه شدن رژیم مطلقه فقهاتی) نهادینه گردید تا رفته رفته به‌صورت



هیولای پوپولیسم دولت نهم و دهم احمدی‌نژاد در آمد. نباید فراموش بکنیم که «بزرگ‌ترین عامل رشد پوپولیسم در جامعه ایران سونامی حاشیه‌نشینان کلان‌شهرهای ایران با جمعیت بیش از ۱۹ میلیون نفر می‌باشند» که در فقر مطلق به سر می‌برند؛ و به‌علت اتمیزه و بی‌سر و بی‌سازماندهی بودن هیولای حاشیه‌نشینان کلان‌شهرهای ایران، این سونامی به‌صورت بالقوه می‌توانند «سرباز آمده به خدمت» برای پوپولیسم حکومتی باشند. به‌طوری که امروز با عنایت به اینکه طبق آمار اعلام شده خود دولت روحانی در شرایط فعلی بیش از ۶۰ میلیون نفر از جمعیت ۸۰ میلیونی ایران صدقه بگیر حکومتی رژیم مطلقه فقهاتی هستند و از همه مهمتر اینکه در تندپیچ شرایط اجتماعی جامعه امروز ایران، از آنجایی که فونکسیون اجتماعی بحران کرونای ویروسی به‌همراه فونکسیون تحریم‌های اقتصادی جناح‌ها امپریالیسم آمریکا و فونکسیون غارت‌گری و فسادهای سیستمی و چند لایه‌ای رژیم مطلقه فقهاتی و فونکسیون بحران مدیریت و بحران مشروعیت و بحران موجودیت رژیم مطلقه فقهاتی حاکم، همه و همه باعث شده‌است تا مهمتر از هر چیز «ساختار طبقاتی و ساختار فرهنگی و ساختار اقتصادی جامعه بزرگ ایران را در آستانه فروپاشی همه‌جانبه قرار بدهد». به‌طوری که در این شرایط همین فروپاشی ساختار طبقاتی جامعه بزرگ و رنگین‌کمان

ایران باعث گردیده‌است، آنچنانکه برای نمونه «فروپاشی طبقاتی جامعه امروز ایران به‌صورت همه‌جانبه باعث شده‌است که طبقه متوسط شهری ایران به‌سمت طبقه کار و زحمت پائینی‌های جامعه ایران ریزش نماید و طبقه کار و زحمت هم به‌سمت سونامی حاشیه‌نشینان کلان‌شهرهای ایران ریزش کنند.»

باری، بدین ترتیب است که همین «فروپاشی ساختار طبقاتی جامعه بزرگ ایران مانند دومینو بسترساز اگراندیس‌مان شده فروپاشی ساختار اجتماعی و فروپاشی ساختار اقتصادی و در تحلیل نهایی بسترساز فروپاشی فرهنگی و سیاسی جامعه ایران می‌گردد» بر این مطلب اضافه کنیم که برعکس رویکرد خارج‌نشینان برانداز و طرفدار رژیم چنج که فکر می‌کنند که فروپاشی ساختار اقتصادی، ساختار طبقاتی، ساختار فرهنگی و ساختار سیاسی جامعه بزرگ ایران «شرایط برای دموکراسی سیاسی و یا دموکراسی اقتصادی و یا دموکراسی معرفتی در جامعه ایران فراهم می‌کند»، باید اعلام کنیم که «نه‌تنها فونکسیون فروپاشی ساختارهای فوق هرگز و هرگز بسترساز دموکراسی سیاسی و دموکراسی اقتصادی و دموکراسی اجتماعی نمی‌شود، بلکه برعکس فروپاشی ساختاری طبقاتی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی بسترساز ظهور هیولای فاشیسم و رژیم توتالیتار و حاکمیت جناح نظامی‌گرا و

سرکوب‌گر بر جامعه ایران می‌شود» و تاکنون هرگز و هرگز در هیچ کجای کره زمین در تاریخ گذشته «دموکراسی سه مؤلفه‌ای اقتصادی و اجتماعی و معرفتی در دل فروپاشی‌های طبقاتی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی حاصل نشده‌اند». عنایت داشته‌باشیم که در جوامع فقرزده و استبدادزده و فقه‌زده‌ای مثل جامعه ایران «خود فروپاشی طبقاتی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی می‌تواند بستر بازتولید هیولای پوپولیسم ستیزه‌گر و غارت‌گر نیز بشود.»

چهارم - در رویکرد شریعتی آنچنانکه در عبارات فوق مشهود است، «دموکراسی پایدار توسط اجتماعی شدن ثروت، رفاه، تولید، فرهنگ، سیاست و آزادی حاصل می‌شود، نه توسط اجتماعی کردن فقر و جهل و اسارت و سرکوب». از اینجا است که می‌توانیم داوری کنیم که در رویکرد شریعتی لازمه دستیابی جامعه به دموکراسی سه مؤلفه‌ای اقتصادی و سیاسی و معرفت، «دستیابی آن جامعه به ثروت‌های اقتصادی و معرفتی و اجتماعی می‌باشد» به بیان دیگر تا «یک جامعه به ثروت اقتصادی و فرهنگی و معرفتی و اجتماعی دست پیدا نکنند هرگز نمی‌توانند به دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای دست پیدا کنند». البته سؤالی که در اینجا قابل طرح است اینکه در رویکرد شریعتی چگونه یک جامعه می‌تواند به ثروت‌های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی دست پیدا کنند؟

در پاسخ به این سؤال باید بگوییم که در رویکرد شریعتی آنچنانکه «ثروت اقتصادی توسط اقتصاد تولیدی، اجتماعی، صنعتی در چارچوب مناسبات سوسیالیستی حاصل می‌شود، ثروت‌های معرفتی و فرهنگی و اجتماعی تنها از دل دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای با اجتماعی کردن سیاست و معرفت و اقتصاد حاصل می‌شود.»

پنجم - در رویکرد شریعتی آنچنانکه در عبارات فوق مطرح شده‌است «اصل معاد با اصل معاش پیوند دارد، نه اصل معاش به اصل معاد پیوند دارد.» آنچنانکه اسلام دگماتیسم فقهاتی حوزه‌های فقهی در طول هزار ساله گذشته بر طبل آن کوبیده‌اند؛ به عبارت دیگر در رویکرد شریعتی «کسی که در این دنیا کور است در آخرت هم کور است» و یا «کسی که در این دنیا معاش نداشته‌باشد در آن دنیا معاد هم ندارد». پر واضح است که خود این اصل مورد اعتقاد شریعتی در عرصه تبیین جهان توحیدی‌اش بسترساز آن می‌باشد که او می‌گوید:

«بدون گذار از پل عدالت و سوسیالیسم نمی‌شود به توحید رسید» (م. آ - ج ۲۴).

و در جای دیگر می‌گوید:

«اقتصاد زیربنا نیست، دارد زیربنا می‌شود. در اقتصاد سرمایه‌داری صنعتی است که اقتصاد زیربنای فرهنگ و ایمان و اخلاق است، انسان خود، ساخته و پرداخته آن است. نه چنین بوده است نه باید چنین باشد. با ویران کردن بنای

سرمایه‌داری، نه چنین خواهد بود» (م. آ - ج ۱۰ - ص ۷۸).

و باز در جای دیگر می‌گوید:

«روشن است که به چه معنایی ما مارکسیست نیستیم و به چه معنایی سوسیالیستیم. مارکس به‌عنوان یک اصل علمی و کلی اقتصاد را زیربنای انسان می‌گیرد و ما درست برعکس به همین دلیل با سرمایه‌داری دشمنیم و از انسان بورژوازی نفرت داریم و بزرگترین امیدی که به سوسیالیسم داریم این است که در آن انسان، ایمان و اندیشه و ارزش‌های اخلاقی انسان دیگر روبنا نیست، کالای ساخته و پرداخته زیربنای اقتصادی نیست، خود علت خویش است» (م. آ - ج ۱۰ - ص ۷۹).

ششم - در رویکرد شریعتی آنچنانکه در عبارات فوق مطرح شده‌است، عامل پدیده اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در کشورهای پیرامونی غیر از عامل پدیده‌های اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در کشورهای متروپل است چراکه شریعتی بر این باور است که در کشورهای متروپل عامل اساسی پدیده‌های اجتماعی و سیاسی و طبقاتی «شکل تولید اقتصادی است» در صورتی که عامل اساسی پدیده‌های اجتماعی سیاسی و طبقاتی و اقتصادی در کشورهای متروپل «استعمار» می‌باشد. شریعتی بر این باور است که در کشورهای پیرامونی «استعمار اقتصادی جهانی زیربنا است، نه شکل تولید»، شریعتی معتقد است که

در کشورهای پیرامونی «شکل تولید را هم استعمار می‌سازد نه استعمار را شکل تولید». شریعتی می‌گوید:

«در آسیا و آفریقا به‌خاطر «شکل تولید اقتصادی» خود دچار آن نهادها و روبناها جامعه غربی نشدند» (م. آ - ج ۱۷ - ص ۳۱۷ - س ۱۹).

باور شریعتی در رابطه با «پروسس تکوین سرمایه‌داری» در مغرب‌زمین و کشورهای متروپل بر این امر قرار دارد که در مغرب‌زمین و کشورهای متروپل، «سرمایه‌داری» همگام با رشد «طبقه بورژوازی» تکوین پیدا کرد؛ که البته این «طبقه بورژوازی در بین طبقه اشراف و فئودال‌هایی رشد کردند که انباشت اولیه، تکوین سرمایه‌داری در اثر جنگ‌های صلیبی آمدن به آفریقا، کشف استرالیا و کشف آمریکا و تجارت بین‌المللی و غارت کشورهای پیرامونی برای کشورهای متروپل (و در رأس آنها انگلستان، پرتغال، اسپانیا و هلند در آغاز و سپس فرانسه، ایتالیا، آلمان تا روسیه و آمریکا) حاصل شده‌بودند؛ که طبق تبیین شریعتی با آن «انباشت اولیه» رفته رفته صنایع در کشورهای متروپل سرمایه‌داری ترقی کردند و طبقه بورژوازی آنجا رشد پیدا کردند و اشراف را از بین بردند و رعیت را در اروپا شورانیدند و انقلاب کبیر فرانسه را به وجود آوردند؛ و بعد همین طبقه بورژوازی علیه کلیسا و روحانیت و علیه نظام کلیسا و علیه مذهب حاکم شورانیدند. در این رابطه است که از نظر

شریعتی، نهضت روشن‌فکری ضد کلیسا و ضد روحانیت و ضد مذهب در کشورهای متروپل زائیده تحولات طبیعی طبقات و طرز تولید اقتصادی خود جوامع اروپا می‌باشد که از شکل فئودالیت به شکل بورژوازی مدرن تغییر تولید داده‌اند.

باری آنچه که از مواضع شریعتی در عبارات فوق (از موضع ضد استعماری و ضد استبدادی و ضد استحماری او در طول اوج مبارزه علنی‌اش یعنی سال‌های ۴۷ تا ۵۱ و ۵۱ تا ۵۶) دریافتیم، نشان دهنده آن است که «نه‌تنها شریعتی در عرصه استراتژی ضد انحطاط‌گرایی و ضد استعماری و ضد امپریالیستی در کنار سید جمال و محمد اقبال موفق بوده است»، در عرصه تاکتیکی (برخلاف سید جمال و محمد اقبال که شکست خوردند) «شریعتی توانست موفق بشود» چرا که به شهادت دوست و دشمن تنها معلم غایب جنبش ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران بدون تردید معلم کبیرمان شریعتی بوده است. برای فهم این مهم:

اولاً باید در کالبد شکافی جنبش ضد استبدادی سال ۵۷ قاعده و بدنه این جنبش از رهبری موج‌سوار نیمه دوم سال ۵۷ جدا بکنیم و بر این باور باشیم که جنبش ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران، بیش از یکسال قبل از ظهور رهبری موج‌سواران (که در فرایند پسا ۱۷ شهریور ۵۷ بود که آن رهبری خودشان را بر آن جنبش تحمیل کردند) آن

جنبش از سال ۵۶ بدون آن رهبری تکوین و اعتلا پیدا کرده بود. ثانیاً جنبش ضد استبدادی مردم ایران در پروسس تکوین خود در سال ۵۶ - ۵۷ یک جنبشی بود که از «پایین تکوین پیدا کرده بود» و بدون تردید «موتور تکوین آن بر تقدم تحول فرهنگی و مذهبی استوار بوده است» که همان تقدم تحول فرهنگی و مذهبی بستر ساز «تحول اجتماعی» و بالاخره در فاز سوم باعث «تحول سیاسی» و سرنگونی رژیم توتالیتر و کودتایی پهلوی گردید.

ثالثاً بدون تردید ریشه و آبشخور تحول فرهنگی و مذهبی (بستر ساز تحول اجتماعی و تحول سیاسی پروسس تکوین) جنبش ضد استبدادی سال ۵۶ - ۵۷ جنبش روشنگری ارشاد شریعتی بوده است که از سال ۴۷ تا آبان ماه ۵۱ به مدت ۵ سال با مرکزیت حسینیه ارشاد شکل گرفت. آنچنانکه در این رابطه می توان داوری قطعی کرد که اگر جنبش روشنگری پنج سال ارشاد شریعتی (۴۷ تا آبان ماه ۵۱) نبود، هرگز و هرگز «جنبش اجتماعی سال های ۵۶ - ۵۷ ضد استبدادی مردم ایران تکوین پیدا نمی کرد.»

رابعاً مبارزه ارتجاع مذهبی و روحانیت حوزه های فقهاتی (در پروسس تکوین جنبش ضد استبدادی سال های ۵۶ - ۵۷ مردم ایران) با منظومه نظری و عملی شریعتی تحت رهبری شیخ مرتضی مطهری (و حمایت



فرصت‌طلبانه مهندس مهدی بازرگان از او) در راستای جایگزین کردن «اندیشه‌های ارتجاعی حوزه‌های فقهاتی به‌جای اندیشه‌های شریعتی شکل گرفته‌بود». چراکه روحانیت دگماتیسم و ارتجاعی حوزه‌های فقهاتی به‌خوبی (با اعتلای جنبش ضد استبدادی سال‌های ۵۶ - ۵۷) می‌دانستند که در چارچوب منظومه نظری و عملی شریعتی امکان هژمونی روحانیت و رهبری سیاسی آنها و گفتمان ارتجاعی ولایت‌فقیه بر جنبش ضد استبدادی مردم ایران وجود ندارد. لذا بدین ترتیب بود که از همان سال ۵۶ که پروسس اعتلای جنبش ضد استبدادی مردم ایران در چارچوب منظومه نظری و عملی شریعتی شکل گرفت، جریان ارتجاعی و دگماتیست حوزه‌های فقهاتی تحت رهبری شیخ مرتضی مطهری (و حمایت فرصت‌طلبانه مهندس مهدی بازرگان از اسلام ارتجاعی فقهاتی بر علیه شریعتی) از همان سال ۵۶ و در فرایند پسا وفات شریعتی، حرکت همه‌جانبه نظری ترویجی و تبلیغی و تهییج خود بر علیه منظومه معرفتی شریعتی از سر گرفته‌بودند. قابل‌ذکر است که شیخ مرتضی مطهری در اولین نامه خود پس از وفات معلم کبیرمان شریعتی به خمینی منهای اینکه شریعتی را رهبر نظری منهایون (اسلام من‌های روحانیت) مطرح کرده بود (در همان زمان سال ۵۶ که هنوز روحانیت حوزه‌های فقهاتی حتی در خواب هم نمی‌توانستند خواب قدرت سیاسی

بر جامعه بزرگ و رنگین کمان ایران بینند) هجرت معلم کبیرمان به غرب را توطئه ساواک معرفی کرده بود.

باری، در این رابطه بود که به موازات نهادینه شدن پایه‌های ارتجاعی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در چارچوب مسلط کردن «گفتمان ارتجاعی ولایت‌فقیه» به‌عنوان تنها گفتمان بر جنبش ضد استبدادی مردم ایران، دستگاه‌های کاذب تاریخ‌ساز و اطلاعاتی رژیم مطلقه فقهاتی جهت لجن مال کردن هویت معلم کبیرمان شریعتی دست به کار شدند. چراکه «تضمین هویت ارتجاعی و دگماتیست و غاصبانه خودشان در گرو به چالش کشیدن هویت و اندیشه‌های شریعتی دیدند» و از آنجایی که هر نظر و نقدی که به منظومه معرفتی شریعتی داشته‌باشیم (که در این رابطه جنبش پیشگامان مستضعفین ایران در طول ۴۲ سال گذشته از سال ۵۸ که حرکت برونی ما شروع گردید الی الان) چه در فاز عمودی و سازمانی آرمان مستضعفین و چه در فاز افقی و یا جنبشی نثر مستضعفین، در راستای «توده‌گیر کردن منظومه معرفتی شریعتی» پیوسته به‌صورت مستمر اقدام به نقد و چکش‌کاری و صیقل‌زدائی این اندیشه سترگ کرده است، ولی در این رابطه باید به این حقیقت توجه داشته‌باشیم که جوهر اندیشه‌های شریعتی در تمامی دوران حیات سیاسی‌اش، بیش از هر چیز در راستای «مبارزه با استعمار و امپریالیسم

انحصاری - مالی پساجنگ دوم جهانی تحت هژمونی امپریالیسم آمریکا از کانال مبارزه ضد استبدادی و ضد استحماری و ضد استثماری بوده است» و کلید رمز منظومه معرفتی شریعتی (آنچنانکه خود او بارها اعلام کرده و بارها گفته است که هرچه در طول عمرم غیر از این گفته ام اضافی بوده است همان) «مبارزه سلبی و ایجابی با قدرت سه مؤلفه ای زر و زور و تزویر یا مبارزه ضد استبدادی و ضد استثماری و ضد استحماری بوده است.»

به طوری که در این رابطه به ضرس قاطع می توانیم داوری کنیم که بدون فهم جوهر ضد استبدادی و ضد استثماری و ضد استحماری منظومه معرفتی شریعتی امکان فهم اندیشه های شریعتی اصلاً و ابداً وجود ندارد؛ و در چارچوب همین مبارزه نظری و عملی و سلبی و ایجابی شریعتی با قدرت سه مؤلفه ای زر و زور و تزویر است که «سرسپردگی شریعتی به عدالت خواهی و برابری طلبی و آزادی خواهی و آگاهی طلبی و همچنین اعتقاد و ایمان او به شعار استراتژیکی اش» (که در کنفرانس های قاسطین و مارقین و ناکثین) برای اولین بار او تبیین و مدون می کند و در (م. آ - ج ۱ - ص ۱۷۹) با این عبارت مطرح می کند که: «ایده آل های فطری نوع انسان عبارتند از: آزادی، برابری و آگاهی» که بدون تردید شعار: «آگاهی، آزادی و برابری» او به عنوان آلترناتیو شعار انقلاب کبیر فرانسه (که همان

شعار: «آزادی و برابری و برادری» بود) و آلترناتیو شعار انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه (که عبارت بود از: «صلح، آزادی و برابری») می‌باشد.

در عرصه همین اعتقاد نظری و عملی و سلبی و ایجابی شریعتی به مبارزه انحطاط‌زدائی فرهنگی و اجتماعی جامعه بزرگ و رنگین کمان ایران و مبارزه ضد استعماری و ضد امپریالیسم انحصاری - مالی پسا جنگ جهانی دوم تحت هژمونی امپریالیسم آمریکا از کانال مؤلفه‌های سه گانه مبارزه ضد استبدادی و ضد استثماری و ضد استحماری یا زر و زور و تزویر و ضد انحطاط او در کنار محمد اقبال و سید جمال است که او در میان تمام لایه‌های مترقی نظریه‌پردازان جهانی و جامعه ایران قابل شناخت می‌باشد و او توسط همین رویکرد خودش بود که توانست تا اعماق جامعه ایران ارج پیدا کند. باری، به همین دلیل بود که دستگاه‌های اطلاعاتی و جاعلان تاریخ‌ساز رژیم ارتجاعی و مطلقه فقهاتی حاکم از همان فردای انقلاب ضد استبدادی ۵۷ مردم ایران دست به کار شدند تا با تکیه به اسناد ساواک شاهنشاهی:

اولاً برخورد شریعتی جهت خام کردن ساواک و اعلام آدرس اشتباهی به آنها (جهت بسترسازی حرکت خودش در حسینیه ارشاد از سال ۴۷) را به‌عنوان «اسناد تاریخی» جهت به چالش کشیدن هویت سیاسی اجتماعی شریعتی به کار گرفتند و تلاش عظیم کردند تا آن بازجویی‌های

ساواک رژیم توتالیتار و کودتایی پهلوی را به‌عنوان «اسناد تاریخی معتبر» بر علیه شریعتی جا بیندازند.

ثانیاً دستگاه اطلاعاتی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم از فردای نهادینه کردن پایه خودش تلاش کرده است تا توسط بازجویی‌های ساواک رژیم توتالیتار و مستبد پهلوی به‌عنوان اسناد معتبر تاریخی بر علیه شریعتی، هویت معلم کبیرمان شریعتی را در اذهان جمعی توده‌ها خراب کنند.

ثالثاً دستگاه اطلاعاتی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم (در طول ۴۱ سال گذشته عمر خودش) تلاش کرده است که همراه با به چالش کشیدن «هویت و صداقت و صلاحیت» شریعتی توسط اسناد گزینشی بازجویی‌های ساواک، «کل حرکت‌های عدالت‌خواهانه و برابری‌طلبانه و آزادی‌خواهانه سنن جنبش روشنگری ارشاد شریعتی را که از آغاز ظهور هیولای اسلام فقهاتی بر کرسی قدرت سه مؤلفه‌ای رژیم مطلقه فقهاتی، به‌صورت ترویجی و تبلیغی و تهییج اسلام فقهاتی و اسلام روایتی و اسلام زیارتی و اسلام ولایتی حاکم را به چالش کشیده‌اند را نفی کنند.»

رابعاً دستگاه اطلاعاتی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در این رابطه با استفاده گزینشی از اسناد ساواک رژیم مستبد و توتالیتار پهلوی بدون اینکه اصل این اسناد را در دسترس عموم قرار بدهند، تلاش کرده‌اند تا از این اسناد گزینشی، چماقی در راستای به چالش کشیدن هویت سیاسی و

اجتماعی شریعتی به کار بگیرند. لذا به همین دلیل دستگاه اطلاعاتی (رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در طول ۴۱ سال گذشته عمر این رژیم) پیوسته تلاش کرده است تا از میان انبوه عظیم اوراق به ارث رسیده ساواک به این رژیم، «چیزهایی را منتشر کنند که به کارشان می‌آید». چراکه «حقیقت تاریخی از نظر رژیم مطلقه فقهاتی حاکم تا حدی اعتبار دارد که بتواند مصلحت نظام حاکم را تأیید نماید» و این «مصلحت نظام را به خطر نیاندازد». یادمان باشد که آنچنانکه خمینی می‌گفت: «معیار حقیقت هر چیز در جامعه ایران و اسلام فقهاتی، حفظ نظام مطلقه فقهاتی حاکم می‌باشد» و اوجب الواجبات از نظر خمینی «حفظ نظام مطلقه فقهاتی حاکم می‌باشد» و برای اسلام فقهاتی حاکم، برای حفظ این نظام، حتی در چارچوب اسلام فقهاتی و روایتی حاکم، می‌توان به مخالفین رژیم هر «بهتانی که بتواند ابروی مخالفین را در جامعه از بین ببرد، به‌عنوان برچسب زد.»

خامسا در رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در تحلیل نهایی آنچنانکه در طول ۴۱ سال گذشته شاهد بوده‌ایم، «مصلحت این نظام آن چیزی است که یک نفر یعنی ولی فقیه حاکم رژیم تشخیص می‌دهد». برای مثال در تابستان ۶۷ مصلحت نظام همانی بود که خمینی با یک فتوا تصمیم گرفت که در عرض چند هفته چند هزار زندان سیاسی را قتل و عام

بکند. با اینکه خمینی می‌دانست که آن زندانیان سیاسی (قتل و عام شده در تابستان سال ۶۷) قبلاً توسط همین دستگاه قضائی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم، «حکم قطعی» داشته‌اند و محکوم به حبس شده‌بودند و حتی حکم خود را هم کشیده‌بودند؛ و بدین دلیل در این رابطه بود که خمینی ادعا می‌کرد: «که در نظام مطلقه فقهاتی حاکم حتی یک انسان هم کشته نشده است، آن‌هایی که در این رژیم کشته‌شده‌اند از نظر خمینی همه سبع (حیوان وحشی) بوده‌اند» و بدین ترتیب است که باید داوری کرد که در رژیم مطلقه فقهاتی حاکم آنچنانکه سعدی می‌گوید:

خلاف رأی سلطان رأی جستن

به خون خویش باشد دست شستن

اگر سلطان خود روز را هم گوید شب است

بباید گفتن اینک ماه و پروین

سادساً «تاریخ‌نویسی» در رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در طول ۴۱ سال عمر این رژیم یکی از «مهم‌ترین و ایدئولوژیک‌ترین محورهای پیکارهای سیاسی در راستای به چالش کشیده شدن مخالفین راستین این رژیم مطلقه فقهاتی بوده است». بالماسکه اشغال سفارت آمریکا در آبان‌ماه سال ۵۸ توسط سناریوی موسوی‌خوئینی‌ها و افشاگری‌های گزینشی از قبل طراحی شده توسط دانشجویان خط امام در راستای تسویه حساب جناح‌های هسته سخت رژیم مطلقه فقهاتی حاکم با لیبرال‌های حاکم

همه و همه مشت نمونه خروار بود که دیدیم آخرش کوه رژییم مطلقه فقاهتی حاکم برای مردم نگون بخت ایران موش زائید. همان موشی که در بهار ۵۹ توسط حسین حاجی فرج دباغ معروف به عبدالکریم سروش بدل به کودتای فرهنگی بر علیه دانشگاه‌های کشور شد. البته حسین حاجی فرج دباغ می‌گفت: «با کودتای فرهنگی ما می‌خواستیم رایحه اسلام خمینی را به دانشگاه‌ها ببریم». فَأَعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ.

سابعاً دستگاه اطلاعاتی رژییم مطلقه فقاهتی حاکم در طول ۴۱ سال گذشته حرکت خود در تلاش بوده است تا با عمده کردن پیکار تاریخی خود (توسط اسناد گزینشی ساواک رژییم توتالیتیر پهلوی در رابطه) با شریعتی، به درزگیری تاریخی در باب حرکت حوزه‌های فقاهتی و روحانیت دگماتیست آن، از دهه ۲۰ تا انقلاب ۵۷ پردازد؛ و لذا به قول معلم کبیرمان شریعتی، در داستان شاه غلام (در کنفرانس قاسطین، مارقین و ناکثین) در آن زمانی که شاه غلام جوجه‌های ما را دزدیده است و برای فرار از زمان پاسخ‌گوی دزدی‌اش «او با طرح شعارهای پوچ خارجی می‌خواهد اصل صورت حساب دزدی‌های خودش را پاک کند» باید برای رسوا شدن شاه غلام «همه دعواها و شعارها و قیل و قال‌های شاه غلام را به صحنه ماجرای دزدی‌های او بکشانیم و خود را مشغول آن جوسازی‌ها و شانتازها نکنیم.»



ثامناً در تمامی بازجویی‌های شریعتی در ساواک که در سه جلد «شریعتی به روایت اسناد ساواک» توسط دستگاه اطلاعاتی رژیم مطلقه فقهاتی در سال ۱۳۷۸ آمده است شریعتی تلاش می‌کند تا در عین حالی که «هیچ اطلاعاتی به ساواک نمی‌دهد، از شدت و تمرکز حساسیت ساواک بر حرکت خودش بکاهد» و برای انجام این مقصود شریعتی در بازجویی‌های فوق می‌کوشد تا «به‌جای سکوت در مقابل سؤالات بازجو که باعث حساسیت بیشتر ساواک می‌شود، برای متقاعد یا خسته کردن بازجوها، با طرح جواب‌های انحرافی و طولانی بازجوها را به جاده خاکی بکشاند» و در این رابطه است که «او در این بازجویی‌ها برای پنهان کردن هویت سیاسی و اعتقاداتی خودش، گاهی مجبور می‌شود، حتی خودش را طرفدار مدرنیزاسیون حکومتی استعماری تزریق شده از بالای رضاخان یا اصلاحات ارضی شاه - کندی سال ۴۱ - ۴۲ نشان بدهد».

یادمان باشد که در بازجویی‌های ساواک از شریعتی، این «بازجویی‌ها از صفر شروع نشده است، بلکه با اطلاعات بیش از ده ساله قبلی از مبارزه شریعتی انجام گرفته است.»

تاسعا واضح و مسلم است که در بازجویی‌های گزینشی منتشر شده (در کتاب سه‌جلدی با نام «شریعتی به روایت اسناد ساواک») توسط دستگاه اطلاعاتی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم، شریعتی تلاش کرده است

«تا جهت کور کردن جریان بازجویی‌های ساواک از خودش برای اینکه بازجویی روی سؤالات مشخص و کنکرت قانونی نشود، با پاسخ‌های عام و کلی برای به جاده خاکی بردن نظر بازجویان، به‌جای طرح سؤالات مشخص، آن‌ها را به‌سمت سؤالات‌های عام و کلی هویتی خودش هدایت کند». یادمان باشد که همیشه در بازجویی‌ها مشکل اصلی فرد مبارز «سؤالات کلی و عام و هویتی نیست» بلکه برعکس، «پاسخ دادن به سؤالات مشخص و کنکرت نظری و عملی مشکل اصلی مبارز می‌باشد». لذا در این رابطه است که «طفره رفتن از پاسخ به سؤالات کنکرت و مشخص سیاسی و عملیاتی برای مبارز در بازجویی‌ها بسیار دشوارتر می‌باشد» تا «پاسخ دادن به سؤالات‌های عام و کلی هویتی».

باری، در این رابطه می‌باشد که می‌بینیم شریعتی در تمامی بازجویی‌های مطرح شده در این سه جلد کتاب (شریعتی به روایت اسناد ساواک توسط دستگاه اطلاعاتی رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم) تلاش می‌کند «تا با سرهم‌بندی کردن جواب‌های عام و کلی و جواب‌های انحرافی، پاسخ انحرافی را در مقابل سؤالات بازجو قرار بدهد». به‌طوری‌که در این رابطه آنچنانکه در مکتوب ۴۰ صفحه‌ای بازجویی از شریعتی (که در جلد اول کتاب شریعتی به روایت اسناد ساواک از صفحه ۱۲۵ تا صفحه ۱۸۳) مطرح شده‌است، حتی «طرح خود سؤالات شش‌گانه» (این مکتوب ۴۰

صفحه‌ای ساواک) «توسط خود شریعتی تعیین شده باشد»؛ چرا که آنچنانکه در صفحه ۱۲۷ جلد اول کتاب شریعتی به روایت اسناد ساواک آمده است، این شش سؤال که با قلم خود شریعتی در اوراق ساواک نوشته شده است عبارتند از:

- ۱ - خانواده من و محیط تربیتی و روحی که در آن رشد کرده‌ام.
- ۲ - علل و شرایط اجتماعی و سیاسی و محیطی خاصی که روحیه و عقیده مرا و طرز تفکر مرا در زمینه سیاست و بینش فلسفی و اجتماعی و دینی ساخته‌اند
- ۳ - مسیر آشنایی من با جامعه و سیاست و سیر تحول و تکوین آن در احساسات و اندیشه‌ام.
- ۴ - چشم‌انداز زندگی و گذشته‌ام تا حال.
- ۵ - اکنون کیستم؟ چه می‌کنم؟ چه می‌اندیشم؟ و چه می‌خواهم؟
- ۶ - پدرم، سخنی در باره وی.

باری، آنچه که می‌توان در باب این مکتوب ۴۰ صفحه‌ای یا این بازجویی ۴۰ صفحه‌ای ساواک از شریعتی مطرح کرد عبارت است از:

اول - اینکه این بازجویی ۴۰ صفحه‌ای ساواک از شریعتی (در سه جلد کتاب شریعتی به روایت اسناد ساواک) مهم‌ترین به‌اصطلاح سند مطرح شده دستگاه اطلاعاتی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم می‌باشد. چراکه می‌توان داوری کرد که تقریباً کل پاسخ شریعتی به شش سؤال فوق (من‌های

صفحه آخر آن بازجویی که دستگاه اطلاعاتی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم چاپ آن را مصلحت نظام ندیده‌است) در کتاب سه‌جلدی (شریعتی به روایت اسناد ساواک) دستگاه اطلاعاتی رژیم مطلقه فقهاتی آمده است. دوم - اینکه مکتوب ۴۰ صفحه‌ای بازجویی‌های از شریعتی آنچنانکه از صفحه ۱۲۵ این کتاب فهمیده می‌شود این مکتوب (۴۰ صفحه‌های) یا پاسخ به بازجویی‌ها از شریعتی:

اولاً در تاریخ ۱۳۴۷/۰۳/۲۷ صورت گرفته است، یعنی درست در زمانی که شریعتی پس از ورود به کشور و اتمام تحصیلات «در صدد آغاز حرکت روشنگری خودش از کانال حسینیه ارشاد بوده است، انجام گرفته است» (عنایت داشته‌باشیم که جنبش روشنگری ارشاد شریعتی از سال ۱۳۴۷ در حسینیه ارشاد شروع گردید).

ثانیاً شریعتی در زمان نوشتن این مکتوب ۴۰ صفحه‌ای (بازجویی ۴۰ صفحه‌ای) زندانی یا بازداشتی نبوده است، بلکه آنچنانکه سند فوق نشان می‌دهد، مقدم (مدیرکل اداره سوم) و عطاپور (رئیس بخش ۳۱۲) و ثابتی (رئیس اداره یکم عملیات و بررسی) در نامه محرمانه‌ای به سرتیپ بهرامی رئیس ساواک استان خراسان، از او می‌خواهند که: (کتاب شریعتی به روایت اسناد ساواک - ص ۱۲۵ - سطر ۵) «خواهشمند است دستور فرمائید از طریق عوامل و منابع و یا به هر طریق دیگری که

امکان‌پذیر است تعیین و اعلام نمایند که آیا (علی شریعتی مزینانی فرزند محمد تقی) در حال حاضر ارتباطی با احزاب و دستجات سیاسی مضره دارد یا خیر؟ در صورت اول نحوه و کیفیت فعالیت‌های او را به این اداره کل اعلام نمایید. ضمناً با ارسال اطلاعات بیشتر مشخص نمایید که آیا این شخص در جریانات اخیر دانشگاه مشهد نقشی داشته است یا خیر؟» (نقل قول از کتاب شریعتی به روایت اسناد ساواک، یا نامه شماره ۲۸۸۲/ه - ۱ - ۴۷/۰۳/۲۷ ساواک).

بنابراین آنچه از این نامه ساواک در باره شریعتی قابل فهم است اینکه، منهای اینکه شریعتی در زمان این بازجویی بازداشتی و یا زندانی نبوده است، سران ساواک شاه (مقدم و عطاپور و ثابتی) توسط این نامه از رئیس ساواک خراسان (سرتیب بهرامی) می‌خواهند که با بازجویی از شریعتی، برای آنها مشخص کند که آیا شریعتی با جریان‌های سیاسی مضره کشور در ارتباط است؟ و آیا شریعتی با جنبش دانشجویی دانشگاه مشهد در تماس است؟ که البته خود این دو سؤال نشان دهنده وحشت ساواک از شریعتی در سال ۱۳۴۷ بوده است. یادمان باشد که سال ۱۳۴۷ هنوز شریعتی حرکت سیاسی - اجتماعی خودش را شروع نکرده بود.

ثالثاً طبیعی است که شریعتی در زمان نوشتن این بازجویی ۴۰ صفحه‌ای، به‌دنبال «بسترسازی جهت شروع مبارزه سیاسی اجتماعی

خودش از کانال حسینیه ارشاد بوده است» و در تلاش بوده است تا «حرکت و جنبش خودش را توده‌گیر و از مشهد فراگیرتر کند و به تهران و از آنجا به سراسر کشور برساند». پر پیداست که از آنجایی که بعداً در طول پنج سال (۴۷ تا ۵۱) حرکت شریعتی نشان داده است، او هرگز به دنبال «مبارزه مخفیانه اعم از مسلحانه و غیر مسلحانه نبوده است» بلکه آنچنانکه خود او می‌گوید:

«کار اصلی ما تبلیغ افکار و جلب اذهان جوانان از طریق کتاب و مباحثه و جلسات سیاسی که در آن به طرح اخبار و تجزیه و تحلیل اوضاع می‌پردازیم، خواهد بود؛ و در این کار من که نسبت به آنان قوی‌تر و ورزیده‌تر بودم بیشتر مورد احتیاج و مؤثر می‌توانستم باشم ولی در جلسات متعددی که این مباحث مطرح بود من در عین حال که با فرد فرد آنان غالباً دوست و از نظر هدف و احساسات خود را با آنان شریک می‌یافتم مع ذلک معتقد بودم محدود شدن من در چارچوب یک سازمان ضعیف مخفی نه تنها موفقیتی را در راهی که بدان ایمان داریم تحصیل نخواهد کرد بلکه دامنه فعالیت‌های مرا که در شرایط علنی بسیار وسیع است، محدود خواهد کرد و احتمالاً همه امکاناتی را که برای تبلیغ افکار و عقاید خود دارم از من خواهد گرفت و من دلایل عدم اعتقاد را به مبارزه مخفی در شرایط موجود بدین صورت خلاصه کردم که اکنون شاید کسانی که از آن ایام خاطره‌ای داشته‌باشند به یاد دارند و طرز عمل من نیز در

آینده آن را ثابت کرد:

۱ - در شهری مثل مشهد، چهره‌های شناخته و مشخصی مثل من نمی‌تواند خود را مخفی نماید و مسلماً ادامه چنین فعالیتی امکان‌پذیر نخواهد بود و جز اینکه ثمره همه کوشش‌هایمان به‌طور قطع از میان برود نتیجه‌ای در بر نخواهد داشت.

۲ - اصولاً مردم ایران و بالاخص مردم مشهد دارای روحیه تشکیلاتی و قبول مسئولیت فردی و نظم و آمادگی برای کار یک تشکیلات با سلسله مراتب مشخص نیستند و در یک کلمه مردمی تشکیلاتی نیستند و این را در موارد بسیار به اثبات رسانده‌اند.

۳ - تشکیلات مخفی هنگامی می‌تواند ریشه گیرد و موفق شود که لااقل کارگردانان آن ورزیده و حزب دیده و آشنا و مجرب به مسائل تشکیلاتی باشند و شما که چنین کاری را آغاز می‌کنید از کوچک‌ترین شرایط و مسائل تشکیلاتی غافلید و این غفلت مساله کوچک و بی‌اهمیتی نیست که بگوییم اشتباهات کم کم رفع خواهد شد چون کافی است نخستین اشتباه کوچک موضوع را از اصل منتفی کند.

۴ - یک تشکیلات باید بر اساس یک مکتب فکری و اجتماعی مشخص و مدون پی‌ریزی گردد و ما چنین مکتبی را به کلی فاقدیم و آنچه ما را اکنون به هم پیوند داده است خاطرات مشترک از زمان دکتر مصدق و احساسات مشترک نسبت

به شخص ایشان و احیاناً اشتراک در یک یا چند شعار مبهم و کلی و ذهنی مانند استقلال و مبارزه با نفوذی‌های استعماری و آزادی سیاسی و غیره است و این کلیات نمی‌تواند یک زیربنای مستحکم فکری و ایدئولوژیک به حساب آید و شالوده اساسی یک تشکیلات گردد.

۵ - با کمال تعجب در این ایام من بر روی اصلی تکیه کردم که بعدها آن را از زبان شخصیت‌های سیاسی بزرگی در جهان نیز شنیدم. من معتقد بودم هم اکنون ما می‌توانیم از طریق انتشار کتاب، سخنرانی و فعالیت‌های اجتماعی گوناگون به نشر عقاید اسلامی و تنویر افکار عمومی بپردازیم و چون این امکانات برای کار در شرایط علنی وجود دارد نباید آنها را رها کرد و به داخل شبکه‌ای مخفی و محدود پناه برد که مسلماً در شرایط فعلی و با عوامل و علل فعلی حدود کار و قلمرو فعالیت‌مان بسیار محدودتر خواهد داشت و یا به احتمال قوی به کلی از میان خواهد رفت و من در اروپا در مصاحبه‌ای که مخبری با فیدل کاسترو کرده بود خواندم که وی در جواب مخبری که از او پیامی به مردم برزیل درخواست می‌کند این جمله عجیب را می‌گوید: تا کوچکترین امکانی برای کار و تحقق آمال‌تان در شرایط علنی و قانونی در مملکت دارید از دست زدن به فعالیت‌های مخفی و غیر قانونی خودداری کنید؛ و این اصل است که من همیشه آرزو می‌کرده‌ام که روشنفکران و دارندگان افکار سیاسی و احساسات تند آن را عمیقاً نه فراگیرند و همچون سرمشقی



در پیش رو داشته‌باشند و چنانکه می‌دانیم عدم رعایت همین اصل و شناختن شرایط اجتماعی و امکانات گوناگون چگونه موجب شده‌است که عده‌ای دست به فعالیت‌هایی بزنند که با وضع و کیفیت روحی و سیاسی جامعه سازگار نیست و به اصطلاح جامعه برای پذیرش چنان کاری آمادگی ندارد و این ناپختگی موجب شکست‌های فاحشی شده‌است» (کتاب شریعتی به روایت اسناد ساواک - جلد اول - ص ۱۵۶-۱۵۵-۱۵۴-۱۵۳ - سطر ۱ به بعد).

سوم: اینکه شریعتی در این بازجویی ۴۰ صفحه‌ای تلاش می‌کند تا با «بزرگ‌نمایی کردن از درس و تحصیلاتش مخاطب خودش که بازجویان و رؤسای ساواک بودند، در موضع تحقیر قرار بدهد» و صد البته این «یک تاکتیک خوبی بوده که نشان دهنده اعتماد به نفس شریعتی بوده است» چراکه همه می‌دانیم که در «بازجویی ساواک و دستگاه امنیتی و اطلاعاتی رژیم مطلقه فقهاتی، مهم‌ترین مکانیزمی که برای شکستن مبارز به کار می‌بردند و همچنان نیز به کار می‌برند، این است که توسط تحقیر شخصیت مبارز تلاش می‌کنند که مبارز اعتماد به نفس خودش را از دست بدهد». پر واضح است که «زمانی که مبارز دیگر اعتماد به نفس نداشته‌باشد، مانند مومی در دست بازجو قرار می‌گیرد و درهم شکسته می‌شود و توان هیچ‌گونه مقاومتی هم در این رابطه نخواهد داشت» و در این رابطه نشان می‌دهد که شریعتی بر اساس تجربه‌ای گذشته خود

در دستگاه اطلاعاتی ساواک خوب می‌دانسته که آنها با «تحقیر کردن او اعتماد به نفس‌اش را از او می‌گیرند و او را در هم می‌شکنند»؛ بنابراین، برای مقابله با این زهر ساواک او در این بازجویی ۴۰ صفحه‌ای در سال ۱۳۴۷ تلاش می‌کرده تا «توسط بزرگ نمایی کردن و حتی خالی بستن، در کسب مدارک در خارج از کشور، علاوه بر تحقیر کردن بازجوها، اعتماد به نفس خودش به نمایش بگذارد.»

فراموش نکنیم که «شریعتی در طول حیات سیاسی‌اش هرگز برای مدرک تحصیلی ارزشی قائل نبود و بارها خودش از قول جلال آل‌احمد نقل می‌کرد که او گفته‌است: «که من از زمانی فهمیدم که به ادبیات وارد شده‌ام که خداوند حسرت دگتر شدن در ادبیات در دلم کشت» و باز در همین رابطه بود که شریعتی بارها و بارها می‌گفت: «که از بعد از ورود من به ایران و ورود به دانشگاه‌ها بسیاری از جوانان ایران، طالب رشته جامعه‌شناسی شده‌اند، به خیال اینکه آنچه من کسب کرده‌ام از جامعه‌شناسی کلاسیک دانشگاه‌ها بوده است» و باز در این رابطه بود که شریعتی بارها از قول سارتر نقل قول می‌کرد که «تمام مکتب‌های نوین اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در کافه‌های پاریس متولد شده‌اند، نه در دانشگاه‌های فرانسه»؛ و لذا از اینجا بود که شریعتی «توصیه‌ای که به دانشجویان خودش می‌کرد این بود که به‌دنبال نمره بیشتر از نمره ناپلئونی برای قبولی خود در

دانشگاه‌ها نباشید و از دانشجویان می‌خواست تا انرژی اصلی خود را در راستای مبارزه اجتماعی سیاسی برای تغییر در جامعه صرف کنند.»

باری، در این رابطه است که در بازجویی ۴۰ صفحه‌ای سال ۴۷ شریعتی «جهت به موضع تدافعی کشانیدن بازجوهای خودش، تلاش می‌کند تا به بزرگ نمایی کردن از درس و تحصیلات و مدارک تحصیلی‌اش در مغرب‌زمین بپردازد» و در این رابطه است که می‌گوید:

«از نظر زندگی خصوصی من دو دکترای یکی در جامعه‌شناسی مذهبی مسلمانان و دیگری تاریخ گرفتم و در ضمن مدرسه تحقیقات عالیّه وابسته به سوربن را نیز در رشته جامعه‌شناسی اسلامی گذراندم و در کلاس‌های جامعه‌شناسی عمومی و تاریخ و علوم اسلامی شرکت می‌کردم و در سال آخر به پیشنهاد پروفیسور ژاک برک استاد کلژ دو فرانس که از شخصیت‌های مشهور علمی فرانسه و از مشاوران نامی کشورهای توسعه نیافته و در حال توسعه از نظر اقتصادی و برنامه‌ریزی و اجتماعی است و استاد من بود و به من اعتقاد و علاقه وافر داشت برای تحقیق و تدریس در مرکز ملی تحقیقات علمی و نیز در مدرسه تتبعات عالیّه مرکز آمار و اسناد فرانسه کار می‌کردم و در مدرسه تتبعات عالیّه استخدام شدم به‌عنوان آسیستان پرفیسور برگ بودم که قرار بود جامعه‌شناسی ایران را تدریس کنم چون شعبه جامعه‌شناسی مسلمان فرانسه از نظر مسلمانان شمال آفریقا و غرب غنی بود» (کتاب شریعتی به روایت اسناد

ساواک - جلد اول - ص ۱۶۸ - سطر ۶ به بعد).

چهارم: اینکه شریعتی در بازجویی ۴۰ صفحه‌ای مکتوب در جلد اول کتاب شریعتی به روایت اسناد ساواک تلاش می‌کند «تا با پر رنگ کردن موضع ضد حزب توده‌ای و ضد مناسبات زمین‌داری خودش، نقابی برای اندیشه‌های واقعی و پروژه آینده خودش (که از همان سال ۴۷ و از بعد از این بازجویی ساواک که در تاریخ ۱۳۴۷/۰۳/۲۷ صورت گرفته است) بسازد». یادمان باشد که شریعتی در جنبش ۵ ساله خودش (۴۷ تا ۵۱) که از بعد از بازجویی ۴۰ صفحه‌ای فوق صورت گرفته است «اصلاً و ابداً در باب مبارزه با حزب توده، حداقل حرکتی نداشته‌است» و در خصوص برخورد نظری با مارکسیسم آنچنانکه بارها گفته‌است «او موضع اسلام و مارکسیسم موضع دو طبیب رقیب در برخورد با سرمایه‌داری تعریف می‌کند» و هرگز در هیچ‌جا شریعتی «با مارکسیسم کلاسیک نیمه دوم قرن نوزدهم برخورد غیر علمی نکرده‌است». چرا که «شریعتی خودش را معتقد به سوسیالیسم می‌دانست و در چارچوب دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای (نه لیبرال دموکراسی سرمایه‌داری که شریعتی با آن مخالف بود) یعنی اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت زر و زور و معرفت، او حتی رویکرد خود کارل مارکس (فارغ از رویکرد انگلس) به‌عنوان یک تئوری سوسیالیستی، نقد علمی می‌کرد»؛ و البته در این رابطه «نظر خودش را

هم در جایگاه آلترناتیوی سرمایه‌داری تعریف می‌کرد». چرا که او بر این باور بود که «سوسیالیسم جز از کانال دموکراسی سه مؤلفه‌ای اجتماعی کردن قدرت زر و زور و معرفت دست یافتنی نیست.»

باز در همین رابطه بود که «شریعتی برعکس کارل مارکس، معتقد به سوسیالیسم اجتماعی بود، نه سوسیالیسم طبقه‌ای» آنچنانکه کارل مارکس در چارچوب دیکتاتوری پرولتاریا در «نقد برنامه گوتا» آن را تبیین و تحلیل می‌نماید. در خصوص «سوسیالیسم حزبی یا سوسیالیسم حزب - دولت لنینیستی هم شریعتی مرزبندی تئوریک داشت» بدین ترتیب که او ظهور هیولای استبداد و توتالیتاریسم استالین در شوروی سابق، سنتر و مولود همین رویکرد حزب - دولت لنینیستی می‌دانست و بر این باور بود که آنچه که باعث گردید تا قرن بیستم توسط مارکسیسم دولتی به قرن فاجعه بدل بشود و بیش از ۱۰۰ میلیون نفر در قرن بیستم توسط مارکسیسم دولتی از شوروی تا کامبوج و چین و غیره قتل و عام بشوند، «همه و همه به‌خاطر همین ساختار سیاسی و اقتصادی و حزبی و رویکرد حزب - دولت لنین بوده است» زیرا در مارکسیست دولتی پسا انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه رویکرد حزب دولت بدل به‌شکل دولت در صورت دیکتاتوری پرولتاریای کارل مارکس گردید، بنابراین، در این رابطه است که شریعتی اگرچه تماماً با هیولای توتالیتاریسم استالین

مخالف بود، ولی در مخالفت با توتالیتاریسم استالینی من‌های اینکه این توتالیتاریسم منحصر به شخص استالین نمی‌کرد و تمامی رویکردهای مارکسیسم دولتی در قرن بیستم مشمول این توتالیتاریسم می‌دانست، از همه مهمتر اینکه «شریعتی آبشخور توتالیتاریسم قرن بیستم تمامی شاخه مارکسیستی (از کاسترو تا مائو و تا پل پوت و استالین و غیره همه و همه) زائیده همان رویکرد حزب دولت لنین و جایگزین کردن حزب به‌جای طبقه و جامعه و همچنین تکیه لنین بر دیکتاتوری پرولتاریای کارل مارکس به‌عنوان شکل حکومت می‌دانست» بنابراین، منهای اینکه شریعتی هرگز در «هیچ‌جا به‌صورت مکانیکی با حزب توده برخورد حتی تئوریک هم نکرده‌است» موضع‌گیری نظری و تئوریک او با مارکسیسم (چه در شکل مارکسیسم کلاسیک نیمه دوم قرن نوزدهم اروپا و چه در شکل مارکسیسم دولتی قرن بیستم و چه در شکل مارکسیسم عامیانه جریان‌های مارکسیستی و من جمله جریان اپورتونیست کودتاگران درون سازمان مجاهدین خلق که بیش از هر چیزی شریعتی را تکان داد) در همه‌جا «از کانال مبارزه با سرمایه‌داری بوده است». چرا که شریعتی بارها و بارها اعلام کرده بود که «بزرگ‌ترین دشمن ما و انسان در شرایط فعلی تاریخ بشر سرمایه‌داری است» و باز در این رابطه بود که شریعتی بارها و بارها اعلام کرده بود که در «مبارزه با سرمایه‌داری در

شرایط امروز تاریخ بشر، اسلام تطبیقی بازسازی شده (نه اسلام فقهاتی، اسلام روایتی، اسلام زیارتی، اسلام ولایتی حوزه‌های فقهی که در طول هزار سال عمر خود در خدمت طبقه حاکمه بوده است) در مبارزه با سرمایه‌داری با مارکسیسم رقیب است، نه دشمن؛ و این در شرایطی بود که شیخ مرتضی مطهری نماینده اسلام دگماتیست حوزه‌های فقهی می‌گفت: «سرمایه‌داری و مارکسیسم دو تیغه یک قیچی هستند» و مهندس مهدی بازرگان نماینده اسلام انطباقی می‌گفت: «مارکسیسم شیطان اکبر است» و باز این تنها شریعتی به‌عنوان نماینده اسلام تطبیقی بود که می‌گفت: «مارکسیسم رقیب است و سرمایه‌داری دشمن و مارکسیسم و اسلام مانند دو طبیب در برخورد با سرمایه‌داری به‌عنوان یک مرض هستند.»

بدین ترتیب بود که شریعتی در تاریخ هزار ساله عمر اسلام حوزه‌های فقهی اولین نظریه‌پرداز بزرگی بود که با شعار: «نجات اسلام، قبل از مسلمین» و با شعار: «اسلام منهای روحانیت» و با شعار: «مردم را از این‌ها بگیرد، نه این‌ها را از مردم» و با شعار: «مبارزه استراتژیک با سه مؤلفه قدرت زر و زور و تزویر» و با شعار: «اولویت مبارزه با استحمار نو و کهنه در جامعه ایران توسط تحول فرهنگی و اجتماعی از پایین» و با شعار: «اسلام فردا دیگر اسلام ملأ نیست» و با شعار: «اسلام قم و مشهد تغییر خواهد کرد» و با شعار: «بازسازی و تجدید بنا و تجدید نظر در کل دستگاه مسلمانی

محمد اقبال» و با شعار: «استبداد روحانیت سنگین‌ترین و زیان‌آورترین انواع استبداد در تاریخ بشر است» و با شعار: «سقراط فلسفه را از آسمان به زمین آورد و محمد مذهب را» و با شعار: «زندگی برادرانه در یک جامعه جز بر اساس یک زندگی برابرانه محال است» و با شعار: «اول مردم باید آگاهی پیدا کنند و سپس خودآگاهی» و با شعار: «مردمی که آب قنات ندارند، به دنبال آب حیات روانه کردن شیطننت بدی است» و با شعار: «انسان یعنی آزادی» و با شعار: «زندگی یعنی نان، آزادی و فرهنگ» و با شعار: «عرفان، برابری و آزادی» و با شعار: «آگاهی و آزادی و برابری» و با شعار: «سوسیالیسم و دموکراسی دو موهبت ثمره شهیدان و مکتب‌های بشریت است» و با شعار: «انسان با آزادی تعریف می‌شود» و با شعار: «تا مردم از مرحله تقلید و تبعیت شخصیت‌های مذهبی عبور نکنند، به آگاهی و خودآگاهی نمی‌رسند» و با شعار: «مذهب و دین راه است، هدف نیست» و با شعار: «مارکسیسم رقیب است ولی سرمایه‌داری دشمن» و با شعار: «ماشین در اسارت ماشین‌ساز و سرمایه‌داری است» و با شعار: «بدون عبور از پل عدالت و سوسیالیسم نمی‌توان به سعادت رسید» اسلام تطبیقی قرآن و پیامبر اسلام را در ادامه بازسازی اسلام تطبیقی علامه محمد اقبال لاهوری باز تعریف کرد.

باری بدین ترتیب است که شریعتی در بازجویی سال ۴۷ خود در ساواک تنها توسط «پر رنگ کردن موضع ضد حزب توده‌ای خود می‌خواسته



نقابی برای خود در برابر ساواک تهیه نماید تا مکنونات نظری و معرفتی و استراتژی و تاکتیکی خودش را بروز ندهد» و با شرح مبارزه بر علیه حزب توده در گذشته حرکت خود، عمداً می‌خواسته برای ساواک رژیم توتالیتار پهلوی، «تصوری از مقاومت خودش القا کند که ربطی به زندگی واقعی او نداشته‌است» و البته هدف اصلی شریعتی در این بازجویی ۴۰ صفحه‌ای آن بوده است که «هیچ اطلاعی از استراتژی آینده خودش به ساواک ندهد» و در عین حال تا می‌تواند از «شدت و تمرکز و حساسیت ساواک نسبت به آینده حرکت خودش بکاهد.»

پنجم: اینکه باید عنایت داشته‌باشیم که دستگاه روحانیت حوزه‌های فقهاتی تحت هژمونی شیخ مرتضی مطهری و حمایت مهندس مهدی بازرگان در فرایند پیشا انقلاب ضد استبدادی سال ۵۷ مردم ایران و دستگاه اطلاعاتی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در فرایند پسا انقلاب سال ۵۷ در طول ۴۱ سال گذشته با حمایت سه چهره شوم و سیاه یعنی حسین حاجی فرج دباغ (معروف به عبدالکریم سروش که تمام افتخارش امروز آن است که از خمینی به‌عنوان باسوادترین رهبر تاریخ بشر و ایران حمایت کرده است، چرا که از نظر حسین حاجی فرج، خمینی هم فقیه بوده و هم فیلسوف و هم اصولی و هم متکلم، فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ) و سید حسین نصر (وابسته به دربار پهلوی و رئیس دفتر فرج

پهلوی که تمام افتخارش این است که به سلطان دوم پهلوی گفته است: «که خطر اندیشه‌های شریعتی بیشتر از خطر مارکسیسم می‌باشد» و داریوش شایگان (که تا دم مرگ بزرگ‌ترین دستاورد سیاسی زندگی‌اش این بود که کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ امپریالیسم جهانی و ارتجاع مذهبی و دربار توتالیتاریسم پهلوی بر علیه تنها دولت دموکراتیک تاریخ ایران، قیام ملی مردم ایران بر علیه دولت دکتر محمد مصدق تعریف می‌کرد) به دنبال آن بوده‌اند تا با نشان دادن «وابستگی شریعتی، به دستگاه نجس رژیم توتالیتار و کودتایی پهلوی، از محبوبیت شریعتی در جامعه بزرگ و رنگین کمان ایران بکاهند»؛ که البته این ساز زدن از دهان گشادش توسط جریان‌های فوق نشان داده است که تاکنون جریان‌های ارتجاعی فوق با اینکه «پشت سر آن رند شریف هوشیار گرد خاک‌های فراوانی کرده‌اند، ولی حداقل آمار فروش کتاب‌های این رند شریف هوشیار عصر ما در نمایشگاه‌های سالانه کتاب خود رژیم مطلقه فقهاتی حاکم نشان می‌دهد که تیر آنها به سنگ خورده است و دیگر یخ آنها نمی‌بندد.» نباید فراموش کنیم که پس از ۴۲ سال که از وفات شریعتی می‌گذرد هنوز آمار فروش کتاب‌های او در نمایشگاه‌های سالانه بین‌المللی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم در نقطه اوج منحنی قرار دارد.

ششم: اینکه پادوهای خارج نشین ارتجاع و امپریالیسم از راست‌راست

تا چپ چپ که هنری جز هیستری ضد مذهبی ندارند تلاش می‌کنند تا از زاویه هیستری ضد مذهبی خودشان، منظومه معرفتی و عملی و سیاسی معلم کبیرمان شریعتی را به چالش بکشند. تکیه آنها در این رابطه بر اسناد گزینشی دستگاه اطلاعات رژیم مطلقه فقهاتی حاکم خود نشان‌دهنده تف سربالایی می‌باشد که سرانجام‌اش افتاد بر پیشانی خود آنها می‌باشد. یادمان باشد که در نیم قرن گذشته آنچنانکه دشمنان شریعتی جریان‌های سیاه ارتجاع در اشکال مختلف مذهبی و غیر مذهبی و پادوهای ارتجاع و امپریالیسم از راست‌راست تا چپ چپ بوده‌اند، دوستان شریعتی عبارت بوده‌اند از:

الف - جریان‌های ضد استبداد و ضد استثمار و ضد استعمار یا ضد زر و زور و تزویر در هر شکل فرم نو و کهنه آن.

ب - جریان‌های ضد سرمایه‌داری که در چارچوب دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی و قدرت معرفتی به‌دنبال آلترناتیو سرمایه‌داری در جامعه ایران هستند.

ج - طرفداران رویکرد جنبشی در چارچوب جامعه مدنی جنبشی خودبنیاد و خودانگیخته تکوین یافته از پایین در دو جبهه بزرگ آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه.

د - جریان‌های معتقد به تقدم تحول فرهنگی و اجتماعی در جامعه ایران

در راستای دستیابی به تحول سیاسی و اقتصادی.

ه - جریان‌های معتقد به این حقیقت که در جامعه دینی ایران هم راه سعادت و هم راه شقاوت (جامعه بزرگ و رنگین کمان ایران) از دین می‌گذرد.

و - جریان‌های که برای تحول فرهنگی در جامعه بزرگ ایران معتقد به بازسازی تطبیقی اسلام هستند.

ز- جریان‌های که در جنگ ایدئولوژیک با رژیم مطلقه فقه‌حاکم معتقد به جداسازی تشیع علوی از تشیع صفوی و اسلام اموی از اسلام محمدی هستند.

ح - جریان‌هایی که مناسبات سرمایه‌داری حاکم به‌عنوان مشکل اصلی امروز جامعه ایران می‌دانند و در تعیین آلترناتیو مناسبات سرمایه‌داری حاکم به‌جای تکیه بر لیبرال دموکراسی سرمایه‌داری، بر دموکراسی سوسیالیستی سه مؤلفه‌ای تکیه می‌کنند.

هفتم: اینکه به‌صورت مشخص مبارزه و دستگیری‌ها و بازجویی‌ها و زندانی‌های شریعتی بدین ترتیب بوده است:

۱ - سال ۱۳۳۱ به‌علت شرکت در تظاهرات بر علیه دولت قوام السلطنه و در حمایت از دولت دکتر محمد مصدق.

۲ - سال ۱۳۳۶ به‌همراه ۱۶ نفر از اعضای نهضت مقاومت ملی (در رابطه

با بازسازی حرکت مصدق در فرایند پسا کودتای ۲۸ مرداد (۳۲) دستگیر می‌شود.

۳ - سال ۱۳۴۳ در زمان بازگشت از اروپا به ایران در مرز دستگیر می‌شود و به زندان قزل قلعه منتقل می‌شود.

۴ - از تیرماه ۱۳۵۲ تا شب عید سال ۱۳۵۴ که بزرگ‌ترین زمان زندان انفرادی شریعتی بوده است، آخرین مرحله دستگیری شریعتی می‌باشد. پر واضح است که خود این دستگیری‌ها و زندان‌ها نشان‌ها می‌دهد که آنچنانکه خود او در همین بازجویی ۴۰ صفحه‌ای سال ۴۷ می‌نویسد: «من یک عنصر جبون و سست نیستم که اگر به کاری و راهی جدا معتقد باشم به‌خاطر حفظ منافع شخصی و شغل و حقوقم از ابراز عقیده‌ام به‌راسم» و باز در همین رابطه است که در این بازجویی ۴۰ صفحه می‌نویسد: «من همواره از تملق و ترس و تلون بدورم و پیوسته بر صداقت و صمیمیت و صراحت تکیه دارم و امیدوارم همواره بر همین بمانم و بمیرم.»

بدین خاطر گرچه ارتجاع حاکم تلاش کرده است تا با مثله کردن بازجویی‌های و تفسیر به رأی کردن آنها بر مضمون و جوهر کلام او گرد و خاک بنشانند ولی حیات سیاسی - اجتماعی ۲۵ سال مبارزه او نشان داد «که او تنها دغدغه آزادی و برابری برای همه انسان‌ها داشته است» و او در طول ۲۵ سال حیات سیاسی - اجتماعی خودش پیوسته در

«سه جبهه استبداد و استحمار و استثمار جنگیده‌است» و هرگز در طول ۲۵ سال حیات سیاسی - اجتماعی خودش حاضر نشده است تا یکی از این «سه مؤلفه مبارزه خودش را در پای دیگری قربانی کند». چراکه شریعتی پیوسته مبارزی بود که «آگاهی و آزادی و برابری در جبهه مبارزه سه مؤلفه‌ای ضد استبدادی و ضد استحمار و ضد استثمار دنیال می‌کرده‌است.»

